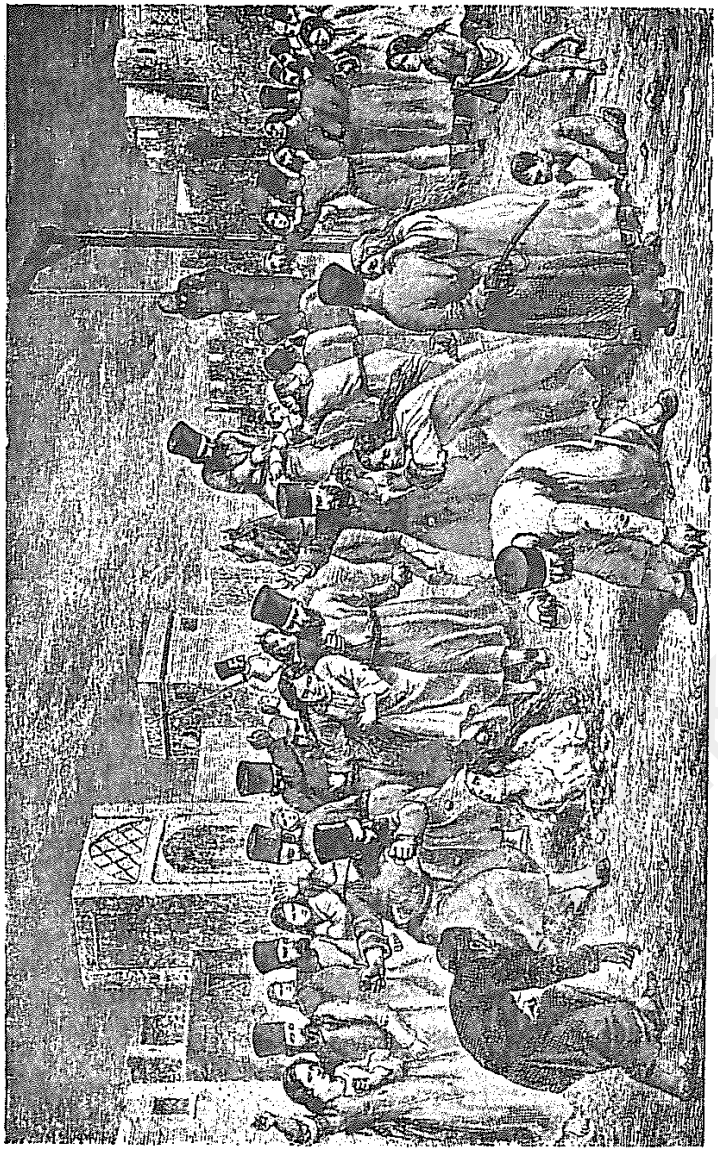

مجازات زناکاران درخیوه

دانست وقتی این مظالم عنوان تلافی ومعارضهٔ بمثل را داشته باشد ، تاحدی‌مشروع جلوه میکند زیرا این‌چاودورها هم نظیرهمین‌معاملهٔ وحشیانه راباافرادیک‌کاروان ازیک که درزمستان اخیربین راه اورنبورگ وخیوه به‌آنهابرخورده بود انجام داده بودند . میگویندابن قافله‌درحدود دوهزار شتربیشتر بارداشته وتر کمنها که‌اینهمه کالای روسی را بتصرف در آورده‌اند حق این بود که به یك چنین غنیمت زیادی اکتفا کرده باشند ولی برعکس‌حتی‌تاآخرین تکه لباس ومواد خوراکی‌ازبکهای خیوه را هم تاراج کرده بودند. و چون قسمت‌اعظم قافله را اینها تشکیل‌میدادند تقریباً تمام دروسط صحرا از گرسنگی وسرما تلف شده و ازشصت نفر فقط هشت نفر بزحمت جان بدر برده بودند .

این مناظر وحشتناکی که شرح دادم نباید یك مورد استثنائی تصور کرد . در خیوه هم مانند سایر نقاط آسیای میانه بلاشك هیچکس ظالم بالفطره نیست بلکه این‌روش راکاملا طبیعی میپندارند ورسوم وقوانین ومذهب همه آن‌راتصدیق میکنند . فرمانروای فعلی خیوه هم فقط میخواست خود را حامی مذهب معرفی کند وتصور میکرد اگربا حدت هرچه تمامتر هرعمل خلاف شرعی را مجازات کند بهتر بمنظور خود خواهد رسید . نگاه کردن به یك زن مستوره‌کافی بود ، برطبق قوانین‌جزائی که‌در کتابهای مقدس مقررشده است شخص‌را به رجم[1] محکوم کند . درین مورد مرد را به دار آویزان وزن را تا نصف تنه درهمان نزدیکی در زمین چال میکنند و آنقدر باو سنگ میزنند تا از دنیا برود . زمین خیوه سنگ ریزه و ریگ ندارد بهمین جهت گرك را (گلولهٔ گلی سفت شده) بجای آن بکار میبرند . درسومین رگبارسنگ پوششی از گردوخاك آن قربانی بدبخت راازانظار مخفی میکند بطوریکه دیگر شناخته نمیشود و بدن پاره پاره اش دیگر صورت

۱– عین عبارت متن .

آدمی ندارد . آنوقت اورا درحال یك احتضار و اضطراب طولانی و کند رها کرده دنبال کارخود میروند . نه تنها برعلیه زنابلکه برعلیه بسیاری ازاعمال ضدمذهبی دیگرهم ، خان مجازات مرگ را اعلام کرده بود بطوریکه درسالهای‌اول‌سلطنتش خود علما مجبور شدند جلوی تعصب فوق‌العادهٔ او را بگیرند . با وجود مداخلهٔ آنها روزی نیست که یکی از باریافتگان حضور شاهزاده را پس ازآنکه‌بااختصار حکم قطعی یعنی تعیین سرنوشت‌او را خواندند از قصربیرون نبرند : الیب‌برین! (ببریداو را !)

راستی داشتم این نکته را فراموش میکردم ؛ پس از آن یساول مرا نزد خزانه دار هدایت کرد . او بدون اشکال مبلغی را که حقم بود شمرده تحویل‌داد . این معامله فی‌حد ذاته چندان قابل ذکرنبود ولی این شخص را مشغول بکاربسیار عجیبی دیدم که نمیتوانم بسکوت برگزارکنم . او دست اندر کار جور کردن خلعتهائی[1] (جامه های افتخار) بود که برای‌پاداش خدمات عالی واستثنائی باید نزد خان فرستاده شود . این لباسها را که از ابریشم‌با رنگ زننده تهیه‌وبا گلهای گلابتونی زینت شده بچهار قسم یا چهار طبقهٔ مختلف تقسیم بندی گردیده بود و آنها را لباس چهار سری و دوازده سری و بیست سری و چهل سری مینامیدند.چون درنقش و نگار و قلابدوزیهای روی‌آن چیزی که دلالت برین‌وجه تسمیه بکندیده‌نمیشد، خواستم‌بدانم‌این‌تقسیمات به‌چه اطلاق‌میشود.جواب‌دادند ساده ترین آنها به سربازانی داده میشود که چهار سر دشمن همراه‌آورده باشند و قشنگترین آنها به‌آنکه چهل تا تحویل بدهد . یکی دیگر گفت‌اگردر کشور روم رسم جزاین میباشد ، خوبست فردا به میدان عمده بروم که در موقع تقسیم این نشانه‌های‌فتح و افتخار حضورداشته باشم . بدیهی است این‌دعوت را ردنکردم

۱ــ عین عبارت متن .

www.KetabFarsi.com

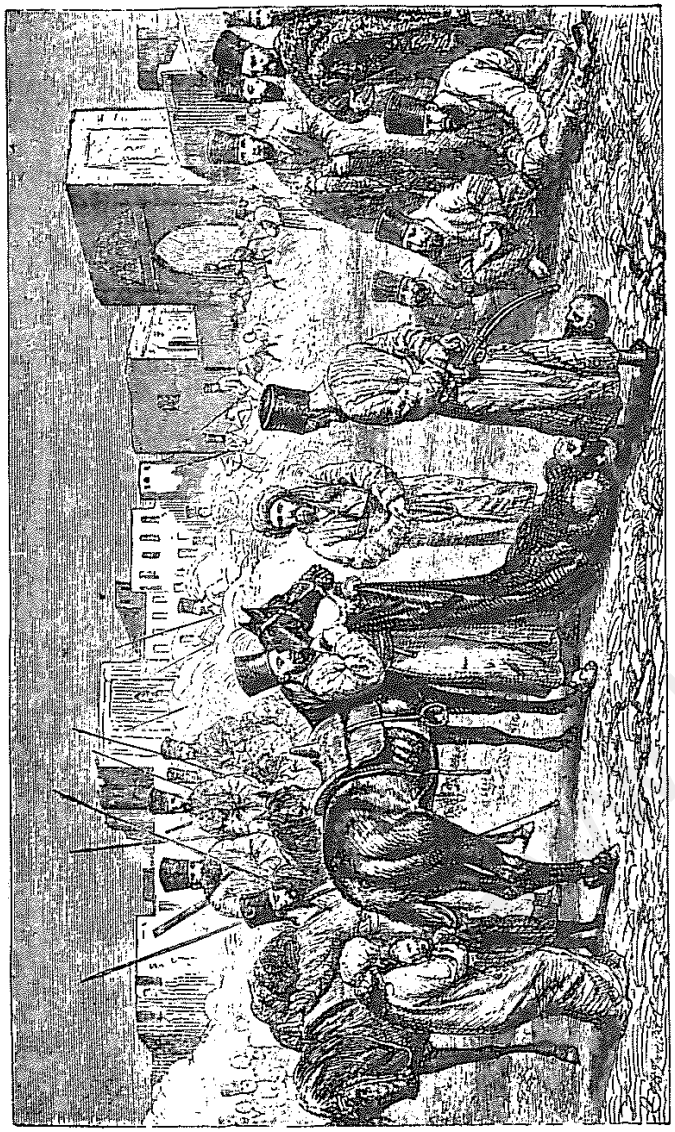

هر کدای بچند !

و راستی هم چندین سوار را که بالغ برصدنفرمیشدند دیدم که‌با لباسهای گردآلوده وهیئت جنگی‌از اردومیآیند . هر یك از آنها لااقل یکنفر اسیر همراه داشت که زن وبچه هم دربین‌این اسرایافت میشد. این اسرا را یا به‌دم اسب یا به قاچ‌زین بسته بودند.علاوه براین هر کدام کیسهٔ بزرگی‌حاوی سرهای‌بریدهٔ دشمن که‌شاهد عملیات‌درخور تحسین‌آنها درمیدان جنگ میباشد ، به‌ترك خودبسته بودند. نوبت بهر کدام که میرسیداسرای‌خود رایا به‌خان‌یا به یکی‌ازاشخاص‌معتبرتسلیم‌میکرد وآنوقت‌سر کیسه را باز کرده درحالیکه‌دو گوشهٔ‌پائینی آن را با دودست میگرفت محتوی‌آن راجلوی پای مأمورمحاسبات خالی میکرد. اوهم‌آن سر های ریش دار وبی‌ریش‌را مانندا‌ینکه سیب زمینی معامله کند ،با نوك‌پا عقب‌میزد وشماره‌میکرد تادرمقابل‌آن خلعت لازم را به آن سوار تحویل دهد . بسته‌باهمیت‌موضوع عده سرها درفهرستی‌ثبت میشد وتسلیم خلعت ها بیش از چند روز طول نمیکشید .

باوجود این عادات ورسوم وحشیانه و این مناظرزننده بازهم بهترین ایام مسافرتم راباالباس‌درویشی درخیوه‌وتوابع‌آن گذرانیدم.هرچه بیشتر مردم‌ازحاجیها پذیرائی مینمودند درعوض‌آنها هم نسبت بمن بیشتر مهربانی میکردند . همینکه میان جمعیت ظاهر میشدم ، بدون اینکه تقاضای صدقه بکنم هر یك از عابرین هدیهٔ کوچکی ، عبارت از ملبوس و آنوقه و غیره بمن نیاز میکرد . سعی داشتم هرگز مبالغ عمده را قبول نکنم و آنچه را هم بدست میآوردم ، بنوبه بین برادرانی که صدقهٔ کافی بچنگ نیاورده بودند ، تقسیم میکردم . چیزهای خوبترو قشنگتر را به دیگران داده و طبق آئین درویشی هرچه خشن تر و پست تر بود برای خود نگاه میداشتم . با اینهمه بذل و بخششها وضعیت مالی من بکلی‌عوض شده بود . وقتی میدیدم الاغی به‌آن پرزوری زیرپا دارم و کمربندم پرازپول‌است وصاحب لباس کافی‌وآنوقهٔ فراوان هستم وخلاصه برای مسافرتهای‌آتیه‌کاملامجهز

KetabFarsi.com

میباشم ، نمیتوانستم ازاظهار خوشحالی ورضایت خودداری کنم .

اگر این ملاحظه را نداشتم که این جلد زیاد مفصل نشود ممکن بود دو فصل دیگر هم راجع به گردشهای مختلف خود که تا « قونگرات » ادامه‌داشت اضافه کنم ولی اکنون بشرح آن درچند کلمه قناعت میکنم .

چهارروز ونیم کشتی‌رانی‌درودجیحون[1] کافی‌بود که به«قونگرات» برسیم ولی مراجعت ازراه خشکی بعمل‌آمد ودوبرابر آنمدت طول کشید . باستثنای این قسمت ازساحل چپ که درآنجا درمقابل«قانلی» کوه‌اویس‌قره عین قد برافراشته است هردوساحل رودخانه بیك میزان مسطح است و بطور کلی خوب زراعت شده ودارای جمعیت انبوه میباشد . بین قانلی و قونگرات صحرائی است که عبور از آن سه روز وقت لازم دارد . برعکس درآنطرف شط مخصوصاً آنجائیکه قره‌قالپاق هاسکنی دارند سراسرزمین ازجنگلهای‌بکرمستور میباشد. در مراجعت به خیوه رفقارادیدم که ازتأخیرمااظهاربی‌تابی‌میکردند زیرا عجله داشتند فردابسمت‌بخارا حرکت کنندبخصوص که‌از گرمائی که پیوسته‌روبتزاید میرفت دچاربیم وتشویش شده بودند . برای خداحافظی نزد شکرالله‌بای که درمدت توقفم در خیوه آنقدر مرا مدیون محبتهای خود کرده بود رفتم. کار این پیرمرد عالیقدر که بابکار بردن تمام وسائل میخواست‌مرا‌ازنقشه‌های‌خطرناکم‌منصرف کندبی‌اندازه‌مرامتأثر کرد. او داستان سیاهی ازاین بخارای نجیب (بخارای شریف) که قصدعزیمت بآن را داشتم برایم نقل کرد. بعقیدهٔ اوسیاست امیرجزعدم اعتماد وخیانت چیزدیگری نیست ونه تنها به‌انگلیسهابلکه بتمام خارجیها بانظرعداوت نگاه میکند وخیلی محرمانه بمن خبرداد که چندسال‌قبل یکنفرعثمانلورا که رشیدپاشا بعنوان‌بازرس

۱– قاعدة باید مربوط بسرازیر شدن‌از رودخانه باشد زیرابسمت بالا ازقونگرات تاخیوه‌تقریباً هیجده روز طول میکشد .

www.KetabFarsi.com

نظامی ببخارا فرستاده بود پس‌ازمدتی توقت‌موقعیکه میخواست باستانبول‌مراجعت کند خائنانه کشته شد .

انتقادات شکرالله‌بای که بااعتماد علنی خود صحت عنوان مراقبول داشت و بخصوص حرارتی که دربیان آن بخرج میداد ، برایم فوق‌العاده اسباب تعجب‌شده بود. باخود میگفتم این شخص حالا که غالباً مرامی‌بیندا گرراجع بصفت درویشی من شکی دردل راه‌داده باشد ناچارپی‌بهویت واقعی‌من هم پی‌برده‌است. واز کجا که حالا عقاید وسوء ظنهای مختلف دیگری که بکلی‌باسابق تفاوت دارد بدلش راه نیافته باشد. این مرد نیك طینت هنگام جوانی خود در سال ۱۸۳۹ در هرات مأموریتی نزد سر گرد «تد»[1] داشته وپس‌ازآن بعناوین مختلف وبکرات درسن ـ پطرسبورغ‌مقیم‌بوده‌است‌وازفرنگیهائی که‌درقسطنطنیه‌باآنها محشوربوده وخاطرهٔ دوستانه‌ای‌ازآنها داشته . همیشه بامن‌صحبت میکرد. آیاممکن نیست بهمین‌دلیل که بطرزفکر ماآشنابود ومیدانست تاچه‌اندازه درتفحصات وتجسسات علمی‌ساعی هستیم‌حسن نیت‌بخرج داده‌مرا ازحمایت خود برخوردار کرده بود؟ این رانمیدانم ولی موقع خداحافظی تصورمیکنم ناگهان اشکی درپلك چشمش مشاهده کردم: خدا میداند سرچشمهٔ این اشك کجا بود؟

آخرین دعای خیر راهم در حق خان کردم او مرا دعوت کرد که در موقع مراجعت از خیوه عبور کنم زیرا قصد داشت باتفاق من‌نماینده‌ای به قسطنطنیه اعزام دارد تابعادت معمول‌فرمان خانات‌راازدست سلطان‌جدیدبنام اودریافت‌دارد. درجواب به ذکر کلمهٔ «قسمت»اکتفا کردم‌یعنی هر کس بخواهدبرآینده سبقت جوید مرتکب گناه‌شده‌است. آنچه‌راقسمت برای ما مقدر کرده‌بعدخواهیم‌دید.وقتی خیوه را ترك گفته برای دوستانی که بجا گذاشته وآشنایانی که‌آنجا پیدا کرده بودم‌آرزوی موفقیت کردم ، نزدیك یك ماه میگذشت که‌من دراین شهر بودم .

۱ـ Todd

فصل نهم

بین خیوه و بخارا — یك‌قلندرخانه —دراویش تریاکی—عبور ازجیحون— گذرنامهٔ من — خرها در کشتی — یك بازار قیرقیز — مباحثه راجع بزندگی صحرانشینان — نتایج یك الامان — اعلام خطر و حشتناك— مجدداً وارد صحرا میشویم — علائم شوم — شترها به آخرین رمق خود رسیده بودند ـ یکی ازما از تشنگی تلف میشود — عمل‌هوس آمیز و نتایج آن — تباد — خودرا مرده‌تصور میکنم ـ بردگان ایرانی — یك بچه — افسران اسیر اطراف‌بخارا ـ بلبل ها و لك‌لك ها .

وماموقع‌ظهرازمیان دم سوزان وآلوده‌ای‌که تارهای مغزرا آب میکند عبورمیکردیم .... من دردشت گردآلودی‌که ریك های‌متحرکش بلباس‌راه‌راه‌میماندفرومیروم. (ویکتورهوگو)

وقتی همه‌چیز برای مسافرت مهیا شد افراد کاروان یکی بعدازدیگری وارد حیاط پر سایهٔ تشباز شدند . آن روز برای اولین‌بار به قدر و منزلت ونوع دوستی اهالی خیوه نسبت به گدایانی که قافله راتشکیل‌میدادند پی بردم . در تمام‌کاروان تنها آنهائی که خیلی خسیس بودند هنوز لباسهای مندرس قدیم را در بر داشتند والا عموماً دوستان من بجای کلاههای نمدی از شکل افتاده و مندرسی که در موقع توقف نزد یموتها بسر داشتند عمامهٔ سفید برف مانندی بسرپیچیده بودند . کوله پشتی هابهتر بارگیری شده‌بود ازهمه مهمتر هر یك از زوار برای سواری خود الاغ کوچکی تهیه کرده‌بودند . وضع شخصی من هم‌خیلی بهترشده بودزیرا

www.KetabFarsi.com

علاوه بر الاغی که خان‌بمن بخشیده بود درنصف یك شترهم سهیم بودم ودرموقعی که سوار براولی‌بودم دومی کیسهٔ سفرم را که لباسها (این علامت جمع در خور توجه است) وآنوقه وبعضی ازنسخ خطی که‌خریداری کرده بودم در آن‌جا داشت حمل‌میکرد. دیگرمانندموقعی که درصحرا بودیم‌به‌آردپست خاکستری‌رنگ قانع نبودم بلکه «یقاچهٔ»[1] سفید وبرنج‌و کره‌وحتی‌قندهم همراه داشتم. اما راجع‌به‌لباس عمداً نخواسته بودم‌آن‌را عوض کنم. راست است که پیراهن داشتم ولی ازپوشیدن آن خود داری میکردم زیرا نمیخواستم زن صفت جلوه کنم و بهمین زودی از سختی کشیدن که‌لازمهٔ نقش‌درویشی است دست‌بردارم.

برای رفتن ازخیوه به بخارا درانتخاب یکی‌ازین سه راه مخیربودیم: اولی‌از طریق‌هزاراسپ وفتنك وعبور ازجیحون درقوقورتلی. دوم از راه خانقا و شوراخان در ساحل راست شط ولی‌این راه‌دومنزلش بین‌جیحون وقره‌قل درصحرا واقع‌است، و بالاخره راه‌سوم، ممکن بود ازجهت مخالف شط تا الچیق‌بالا برویم و از کشتی پیاده شده ازراه صحرا به قره قل برسیم.

چون تصمیم گرفته بودیم کشتی سوارنشویم «تاجیك» کاروانباشی ما که یك نفر بخارائی موسوم بـه ایمد بود انتخاب یکی از دو خط سیر دیگر را باختیار ما گذاشت. یك تاجرلباس از اهل خیوه باما توافق کرد که شترها را ازاو کرایه کنیم وهمین شخص بود که راه خانقا را به‌ما توصیه کرد زیرا در این موسم سال این‌راه مطمئن‌ترین و سهل‌ترین راه‌ها بود.

غروب یك روز دوشنبه بود که ازدعای خیر گفتن دست کشیدیم وبزحمت‌از دست تظاهرات مردم که دوربارو بنهٔ مارا گرفته بودند خلاص شدیم و از دروازهٔ «اورگنج» ازخیوه خارج شدیم. چندین‌نفرازمتعصبین که حرارتشان بمنتهادرجه رسیده بود تا نیم‌فرسخ ازشهر گذشته بدنبال ما دویدند. درحقیقت برای رفتن ما

۱ – در متن‌همینطور نوشته شده یعنی‌شیرینی کوچك که‌با چربی گوسفند تهیه‌شده‌باشد.

زاری‌میکردند ومیشنیدم که ازروی یأس‌میگفتنددیگر از کجامعلوم که‌هرگز به شهر ماچنین اقبالی روآورد که‌عده‌ای باین زیادی از اشخاص‌مقدس ومعصوم را در چهار دیوار خود پذیرائی کند؟ قطارهای شتر سوار از هرگونه تظاهراتی کـه موجب زحمت باشد درامان بودند ولی‌من که سوار خر و بالنتیجه خیلی پائین‌تر بودم به کرات مجبورشدم مستقیماً تحمل آن‌نمایشات بسیاردوستانه رابکنم‌بحدی که‌مرکب‌من‌ازاین همه معانقه بستوه‌آمده‌مرا برداشت وچهار نعل‌پابفرار گذاشت! من که ازین پیش‌آمد محظوظ شده بودم جلوی این پرش مشعشع را بهیچوجه نگرفتم تا اینکه مسافت مناسبی ازین‌اشخاص پرشور دور شدم‌وبرای اینکه‌جلوی آن اسب بالدار[1] گوش دراز را بگیرم مجبور شدم مقداری هم خشونت‌بکار ببرم وپس ازآنکه موفق‌شدم حرکت اورا به یورتمهٔ تند تبدیل کنم عدم رضایت‌خود رابوسیلهٔ آواز گوش خراشی که‌بیشتر مایل بودم ازدوربشنوم آشکارساخت.

شب اول را درقوجه که‌بیش‌ازدو میل‌ازخیوه فاصله‌ندارد گذراندیم. باوجود اینکه این‌قصبه‌چندان‌مهم‌نیست معذلك«قلندرخانه»[2] ای‌نظیرآنچه‌در اطراف‌خیوه وخقند یافت میشود دارا میباشد. ازقوجه تا خانقا همه جا یکسان زراعت شده و ما در تمام طول‌راه درختهای‌توت‌عالی دیدیم‌وچون الاغ بی‌باك من حق‌تقدم رابرای خود محفوظ داشته و دائماً جلوتر ازقافله حرکت میکرد توانستم بافراغت‌خاطر از آن‌توت های‌شیرین که تقریباً بدرشتی شست‌بود تناول کنم.

چون همیشه بجای پیش قراول حرکت میکردم اول از همه وارد خانقاشدم. یك‌بازار هفتگی درآنجا برپا بود ومن درمقابل‌قلندرخانه که درمنتهی الیه‌آنطرف شهر واقع‌بود توقف کردم. دراین محل‌نیز طبق معمول جـویباری در زیر سایهٔ درختان تبریزی و نارون های‌جوان جاری‌بود. درین‌جا دودرویش نیمه‌عریان‌دیدم

۱ – Hippogriffe اسب پردارافسانه‌ای. ۲ –کاروانسرای‌مخصوص دراویش

www.KetabFarsi.com

که مشغول خوردن مقداری تریاك بعنوان مقدمهٔ برخواب بعد ازظهر خود بودند. مقدار کمی هم بمن تعارف کردند وبسیارمتعجب شدند که من از قبول آن امتناع ورزیدم. آنوقت برحسب تقاضای خودم چای برایم درست کردند ودرضمنی که مشغول نوشیدن آن بودم بقیهٔ زهر روزانهٔ خود را هم مصرف کردند و نیمساعت بعد هردو بسوی عالم خواب و خیال رهسپار شدند. درقیافهٔ یکی از آنها آثار حظ ولذت درونی مشخص میشد ولی انقباضات تشنج آوری که چهرهٔ آن دیگری را حرکت میداد بیشتر به حالت اضطراب آدم محتضر شبیه بود.

دلم میخواست تاموقع بیداری آنها آنجا بمانم تا شرح خوابهائی را که دیده بودند از آنها بشنوم ولی بدبختانه قافله آمد ورد شد ومن مجبور شدم بدان ملحق گردم زیرا با اینکه بیش از یکساعت تا کنار جیحون فاصله نبود معذلك اگر میخواستیم قبل ازفرا رسیدن شب از شط عبور کنیم وقت کافی باقی نمیماند. متأسفانه راه خیلی بدبود و تاوقتی که موفق شدیم خودرا از باتلاقهائی که در آن فرو رفته بودیم، خلاص کنیم هوا تاریك شده بود. لذا بناچار تصمیم گرفتیم در کنار رودخانه درزیر آسمان وهوای آزاد، شب را بصبح آوریم.

جیحون درین نقطه باندازه‌ای وسیع است که بزحمت ساحل مقابل را با چشم میتوان تشخیص داد ودلیلش این است که به‌اقرب احتمال درنتیجهٔ بارانهای بهاری آب زیادشده وباعث این اتساع گردیده است. موجهای زردرنگ وجریان نسبتاً تند آن درنظر من خالی از اهمیت نبود. تاچشم کار میکرد ساحل سمت ما مستور از درخت ومزرعه بود. درساحل مقابل هم علامت کشت وزرع ازدور جلب نظر میکرد، در سمت شمال کوهی که قبلا ذکرشد یعنی «اویس قره‌عین» مانند ابر عظیمی که ازطاق آسمان بطرز عمودی آویزان شده باشد نمایان است. آب جیحون دربستر اصلی خود به اندازهٔ جویها ونهرهائی که ازآن جدامیشود برای

آشامیدن مناسب نیست زیرا در این انشعابات هروقت بخواهند جلوی آن را می‌بندند و مواد ناپاکی که همراه آب آمده سرفرصت ته نشین میشود. درین جائی که ماهستیم آب بواسطهٔ شن‌های ریزی که همراه دارد زیردندان صدا میکند ومجبور بودیم قبل از آشامیدن مدتی آنرا درظروف راکد بگذاریم تا صاف شود. اماراجع بخواص طبی و گوارا بودن، اهالی ترکستان آنرا بی‌نظیر میدانند وحتی معتقدند آب نیل (به اصطلاح اینجا «مبارك») هم بپای آن نمیرسد. دربادی امر تصورمیکردم این توهمی بیش نیست و مسافرین تشنه که پس از عبور ازصحرا چشمشان باولین آب آشامیدنی افتاده است اینطور خیال میکنند ولی حالاپس از تجربه تصدیق دارم که موضوع خوبی آب جیحون چه‌برای من وچه برای ترکمنها جزو ایمان محسوب میشود.

فردا صبح خیلی زود گدار راپیدا کردند، در «کرلن هزاراسپ» یعنی محل فعلی ما ودرچندین نقطهٔ قابل عبور دیگر دولت حق‌العبور مقرر کرده واین حق را بعداً به دهقانان محل واگذار کرده بود که بهره برداری کنند. معذلك هیچ خارجی رابدون «پتك[1]» (گذرنامه‌ای که خان میدهد) که با مختصر وجهی بدست میآید ازآب رد نمیکنند. حاجی ها گذرنامهٔ دسته جمعی داشتند ولی من یك گذرنامهٔ اختصاصی برای خود تحصیل کرده بودم که ترجمهٔ تحت‌اللفظی عبارت آن بقرار ذیل است: به کلیهٔ مرز داران و تحصیلداران حق‌العبور اعلام میشود که جوازی بنام حاجی ملاعبدالرشید افندی صادرشده است وهیچکس حق مزاحمت او را ندارد.

پلیس راجع باین جواز هیچگونه توضیح تفصیلی نداده بود ولی در هر صورت این سند دارای یك امتیاز بود وآن این بود که بعنوان حاجی از پرداخت کرایهٔ

۱ ـ معنی لغوی آن «یك» نوشته است.

www.KetabFarsi.com

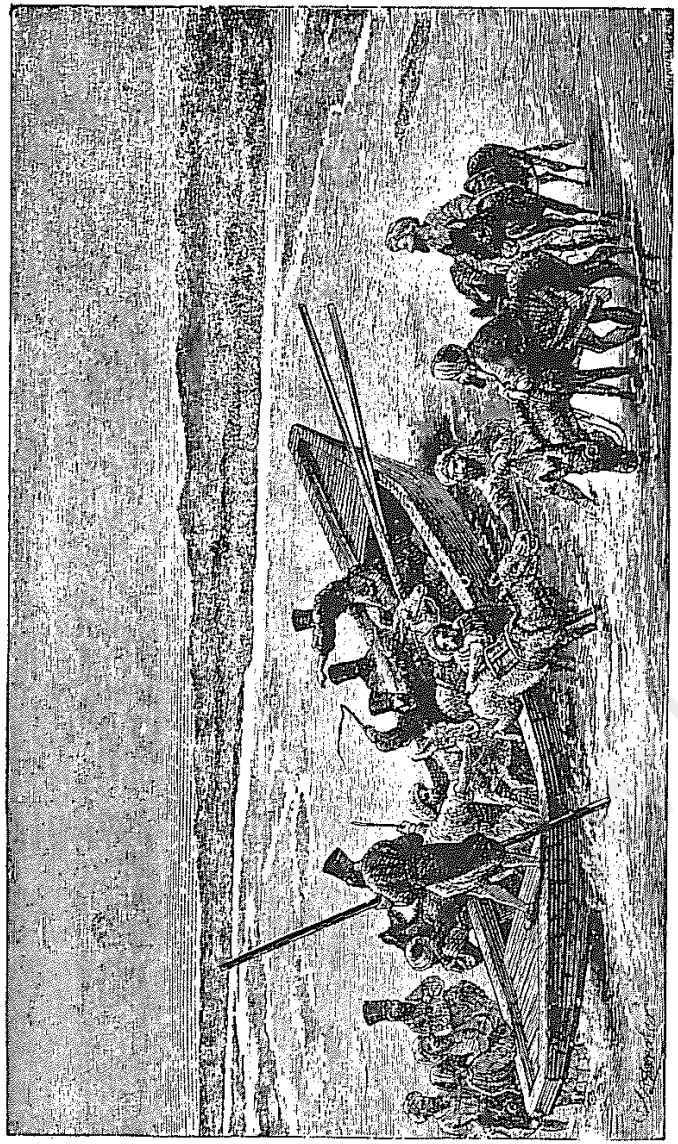

عبور خرها از رود جیحون

قایقهائی که متعلق بخان بود معاف بودیم . ابتدا قایقران نمیخواست این سند را این طور معنی کند ولی بالاخره قبول کرد و تصور میکنم این کار را بیشتر از ترس اینکه مبادا از امرما فوق تخلف کرده باشد انجام داد نه از راه ترحم ونیکوکاری، و قرارشد اثاثیه و الاغ ها و خود مارا مجاناً ازآب رد کند . عبورازآب ساعت ده صبح شروع شد و موقعی که درآن ساحل مرتفع که از سمت راست به نهر «شوراخان» منتهی میشود همه دورهم جمع شدیم آفتاب غروب کرده بود . درحقیقت نیم ساعت میشد خودشط را طی کرد ولی جریان آب ما را ازنقطهٔ مقصد خیلی پائین تر برده بودوبرای اینکه بآن نقطه برسیم مجبور بودیم چندین بار از چندین نهر که تقریباً بطورمرتب درفاصله های ده متراز هم قرارداشتند بالا وپائین برویم. انجام این عمل درآن گرمای طاقت فرسا بسیار نامطبوع بود و تقریباً قسمت اعظم روز صرف آن گردید . مخصوصاً پیاده وسوار کردن خرها هردفعه که به یك نهر میرسیدیم کاروحشتناکی بودزیرا مجبوربودیم دست وپای بعضی از آنهارا که لجباز بودند مثل بچه گرفته داخل قایق کنیم وهمین عمل را درموقع خارج کردن هم تکرار نمائیم . هنوزهم هروقت بیادقیافهٔ حاجی یعقوب میافتم جلوی خندهٔ خود را نمیتوانم بگیرم واین مربوط بموقعی است که اوبا پاهای حواصیل مانند خود مجبور بود الاغ کوچکش را روی دوش بگیرد و چون افسار اورا زیاد میکشید حیوان بیچاره سعی میکرد سر خودرا پشت گردن رفیق عزیز ما مخفی کند واین حرکت ایجادمنظرهٔ خنده داری کرده بود .

در شوراخان یك روز تمام معطل شدیم تاشتر ها راآوردند . آنوقت ازمنطقه ای که به «یاپ کناری» (کنارنهر) معروف است عبور کردیم واینجا درحقیقت محلی است که چندین نهر برای آبیاری از هر طرف آن جاری میباشد . یاپ کناری واحدیست بسیار حاصلخیز بطول هشت وعرض پنج تا شش میل وپس ازآن صحرا

شروع میشود که‌حاشیهٔ آنرا آقامیش می‌نامند و دارای‌مراتع بسیارعالی ومسکن قیرقیزها می‌باشد . ازاین جابعد حرکت کند و راه‌سخت میشود . کاروانباشی و من ودونفر دیگر که به چابکی‌مرکب‌خوداطمینان داشتیم برای گردش‌وتماشای شوراخان ازجاده منحرف شدیم . بهانهٔ ماظاهراً این‌بود کـه می‌خواهیم در هفته بازار آنجاآذوقهٔ خود را تکمیل کنیم ولی‌در حقیقت جز تفریح‌ومشغولیات‌منظور دیگری نداشتیم .

این شهر که یك‌حصار گلی دور آن‌را احاطه کرده جمعیت‌زیادی ندارد ولی در عوض بیش ازسیصد مغازه درآن یافت میشود که هر کدام فقط هفته‌ای دوبار باز است ومحل آمدوشد ایلات‌چادرنشین وهمچنین برزگران کشورهای‌مجاور میباشد . شهر متعلق بامیرالامراء [1] است وباغهای‌آن‌بسیارموردپسند ماواقع شد. درحینی که‌رفقا سرفرصت مشغول‌انجام معاملات خودبودند من‌به به قلندرخانه‌ای که‌درمقابل‌تنهادروازهٔ شهر واقع است مراجعت کردم ودرآنجا چندین درویش را دیدم که‌دراثر استعمال‌مفرط‌افیون که‌بنگ [2] نامیده‌می‌شودبصورت‌یکپارچه‌استخوان در آمده‌بودند . هر کدام در گوشه‌ای ازحجرهٔ تاریك خود روی زمین نمناك دراز افتاده وقیافه هایشان طوری ازشکل‌بر گشته بود وطوری منگ بودند که‌از دیدن آنهاانسان برقت میآمد . در موقع ورود بمن سلام دادند وبرای مزید تعارف نان و میوه جلویم گذاشتند . وقتی خواستم پولی بعنوان سهمیهٔ خودبآنها بپردازم قبول نکردند و باخنده گفتند چندین سال یعنی قریب به بیست سال‌میشود که غالبشان دست بپول نزده‌اند. مخارج این دراویش ازطرف‌اهالی محل تأدیه میگردد وخودم بعداز ظهر آنروز سوار ازیك قوی‌هیکلی را دیدم که آمدومالیات سهمیه خود را درازاء یك‌چپق‌ازآن سم مطبوع‌پرداخت ورفت. مردم‌خیوه بنگ را بسایرمخدرات

۱–برادرخان. ۲– اینجا مقصود بنگ‌هندی است که مانندحشیش‌ونوعی‌عصارهٔ شاهدانه‌است.

www.KetabFarsi.com

ترجیح میدهند وعلت اینکه زیاد حریص ومشتاق آن هستند برای این است که بااستعمال آن میخواهند ازمشروبات الکلی وشراب که درمذهب اسلام تحریم‌شده اجتناب نمایند . این‌نتیجهٔ وخیم سخت گیری فوق‌العاده‌ایست که حکومت‌داخلی برای جلوگیری ازهر گونه سرپیچی ازدستورات پیغمبر بکارمیبرد .

چون دیروقت شده بود بجستجوی همقطارها رفتم و در میان صفوف متحرك جمعیت بازحمت آنهارا پیدا کردم . فروشنده وخریدار همه سواره بودند ومن از دیدن زنهای قیرقیز که از روی زین دهان مشکهای بزرگ پراز قمس را بدهان مشتری نزدیك میکردند فوق‌العاده تفریح مینمودم .آنها، یعنی هردوطرف طوری درکار خود مسلط بودند که یکقطره از آن مشروب قیمتی بهدرنمیرفت و درواقع خریدار وفروشنده یك‌اندازه مهارت داشتند . وقتی همه جمع شدیم بدنبال قافله که پنج فرسخ‌ازما فاصله داشت روانه شدیم . گرما طاقت‌فرسا بود ولی خوشبختانه باوجود اینکه همه جا مستوراز ریگ بود گاهگاه بدسته‌هائی ازچادرهای قیرقیز برمیخوردیم وبمحض نزدیك شدن بیکی ازآنها زنها را میدیدم که باعجله دورهم جمع شده پوستهای بزرا بلند وبرسرآب دادن بمن باهم نزاع میکردند زیراآب دادن بمسافرتشنه رادرین گرمای سوزان ازآداب اصلی مهمان‌نوازی میدانند و هر کس‌وسیله شود که یکنفر قیرقیز این آداب‌مقدس را بجاآورد اورا رهین منت خود کرده است .

کاروان باکمال بی‌صبری انتظار مارا میکشید وچون ازین پس فقط شبهاباید درحرکت باشیم‌برای راه افتادن‌کاملا آماده بود واین ترتیب هم برای ما وهم‌برای چاریایان تسلی بزرگی محسوب میشد . بلافاصله پس از رسیدن ماقافله بحرکت درآمد وخطوط مارپیچی راکه درنورمهتاب تشکیل میداد منظرهٔ جالبی رابوجود آورده بود. درسمت راست، رود جیحون‌باصدای یکنواخت خود جریان داشت و

درسمت چپ صحرای‌موحش تاتارستان‌عرض‌اندام مینمود. فردای‌آنروزدریك‌ساحل مرتفع همین شط که درناحیه‌ای موسوم به «تویه بویون» (گردن‌شتر) واقع‌است اردوزدیم واین هم شاید باین مناسبت بود که درین محل سواحل جیحون دارای برآمدگیها ودندانه‌های غیرمتساوی میباشد . همه ساله قیرقیزها چند ماهی درین محل اطراق میکنند . درظرف ده ساعت تاحدود سه خانوار ازین چادرنشینان را دیدم که بنوبه درنزدیکی ماچادرزدند ولی همینکه حس کنجکاوی آنها قانع‌میشد چادرهارا جمع کرده‌براه میافتادند واین‌مطلب‌باعث شد که تاحدی‌بطرززندگانی آنها بوضوح پی‌ببرم وموقعی که از یکنفر قیرقیز علت این جابجا شدن دائمی را سئوال کردم باخنده گفت : ماهرگز نمیتوانیم مانند شما ملاها چندین روز دریك نقطه بی‌حس وحرکت بنشینیم . آدم برای این ساخته شده که مثل آفتاب و ماه وستارگان وآب واقسام حیوانات وپرندگان اعم ازاهلی ووحشی وماهیها دائماًدر حرکت باشد ودردنیا هیچ چیزغیر متحرك بغیراز اموات و آرامگاه آنان یافت نمیشود . تاخواستم بفلسفه واستدلال آن خانه بدوش اعتراض کنم ازدور صدای داد وفریاد بلند شدو کلمهٔ«بوری! بوری!» (آی گرگ!آی گرگ!) بگوشم‌خورد . مخاطب من فوراً بسمت گله‌اش که بفاصلهٔ کمی ازآنجا مشغول چرابود حرکت کرد وچنان‌فریاد میزد که آن حیوان وحشی پابفرار گذاشت واین مرتبه تنهادنبهٔ پروار یك گوسفند را پاره کرده همراه برد ، وقتی آن زن چوپان مراجعت کرد خیلی دلم میخواست ازاوبپرسم از کجای متحرك بودن گرگ که گوسفندش را ربوده خوشش میآید ولی باآن حالت اضطراب وتأثری که باودست داده بود ناچار جوابی بمن‌نمیداد لذابدون اینکه دنبالهٔ صحبت رابگیرم‌به قافله ملحق‌شدم.

بدون‌آنکه ازشط فاصله بگیریم،نزدیك‌غروب مجدداًحرکت کردیم،سواحل آن بسیار سراشیب است ودرهمه جا درخت بید وعلف‌های بلند ونی بوفور روئیده

www.KetabFarsi.com

است. بااینکه مشهوراست درراه‌خیوه وبخارا آمد وشد زیادمیشود معذلك بغیراز مأمورین سرحدی وچند صحرانشین دوره گرد حتی یکنفر مسافر هم تا آنموقع بچشم مانخورده بودولی ناگهان نزدیکهای نیمه شب با کمال تعجب پنج‌نفرسوار رادیدیم که بتاخت بطرف مامیآیند . اینها تجارخیوه‌ای بودند که ازبخاراتااینجا را درظرف چهارروز ازطریق قره قل‌طی کرده بودند . مارا ازوضعیت راه مطمئن کرده گفتند فعلا هیچ خطری دربین نیست و در ضمن اطلاع دادند که درظرف چهل‌وهشت ساعت باکاروانی که آنها از آن جلوافتاده‌اند تلاقی‌خواهیم کرد.

درموقع حرکت از خیوه بما گفته بودند که چون ترکمنهای تکه اطلاع پیدا کرده‌اند که امیرولشگریانش ازبخارا خارج شده‌اند ، لذاخیال دارند اطراف پایتخت را مورد تاخت وتاز قراردهند وکاروانباشی ما بااینکه درظاهراظهارخاطر جمعی میکرد ولی باطناً ازین‌حیث خالی ازنگرانی نبود ولی حالا که این خبررا شنیدیم‌بکلی خیال اوراحت شد. بیش‌ازشش تاهشت منزل درپیش نداشتیم که‌فقط دردوتای ازآن یعنی بین جیحون وقره‌قل نمیتوانستیم آب‌بدست‌آوریم .

فردای آنروز طرف صبح در«تونوکلو» توقف کردیم این قلعهٔ مخروبهٔقدیمی درروی‌یك بلندی واقع است که جیحون ازپای آن‌میگذرد وسراسرش‌ازعالیترین سبزی مستوراست. ازینجا راهی درجهت شمال شرقی شروع میشود که ازصحرای ریگزار«خالاتاچولی» یابعبارت دیگر «جان‌باتیردیقان[1]» (مخرب زندگی) عبور می کند . ازین‌راه فقط درزمستان، پس‌ازافتادن برف عبور ومرورمیشود زیرادرین موقع راه قره‌قل توسط ترکمنها مسدود میگردد واینها دراثر یخ بستن جیحون بلامانع درتمام ناحیه رفت وآمد می‌نمایند.

حرارت درین اثنا آن بآن شدیدترمیشد ولی زیاد مزاحم حرکت مانبودزیرا

۱- یااگرصحیح‌تربگوئیم «باتیردورقان» اسم‌فاعل فعل «باتیرماق»(یعنی خراب کردن)است.

چون شبها راه میرفتیم درعوض تمام روز را درکنارهمچوشط بزرگی که پرازآب شیرین بود میگذراندیم . آنوقت باشعف تشکرآمیزی به‌یاد رنجهائی میافتادیم که در قهرمان آتا و جاهای دیگر دروسط صحرای بین گمش‌تپه و خیوه کشیده بودیم . افسوس که این افکار مطبوع بایستی‌جای‌خودرا بنگرانیهای سخت‌واگذار کند. تهی مغزی عده‌ای ترکمن ماجراجو ما را به مرگ تهدید میکرد که فقط دراثریك تصادف بموقع ازآن سالم بدررفتیم . سفیدهٔ صبح هنوز ازافق ندمیده‌بود که دومرد نیمه عریان ازجهت مخالف ماپیدا شده از دورکاروان راصدا میزدند و همینکه نزدیك رسیدند بپای ماافتاده پشت‌سرهم تقاضای یك لقمه نان میکردند . فوراً تقاضای آنهارابرآوردم، پس‌ازصرف چندلقمه تعریف کردند که ازقایق‌رانهای هزاراسپ‌هستند ویك الامان ایل‌تکه ناگهان به‌آنهاهجوم آورده هم قایق‌هم‌لباس وهم نانشان راغارت نموده است وفقط باهزاران التماس آن بیچاره‌ها رابجان‌امان داده‌است. عدهٔ‌آن راهزنان‌بصدوپنجاه‌میرسد ودرصددندتاخت‌وتازی‌بگلهٔ‌فیرقیزهای این حوالی بکنند . یکی ازآنها گفت : شما را بخدا بافرار کنید یامخفی شوید وگرنه تاچندساعت دیگر باآنهامصادف خواهید شد وزوار بودن شماهم مانع از غارت‌آنهانخواهد شد وشمارا دروسط‌صحرا بی‌نان و بی‌بارکش‌رهاخواهند کردزیرا این«قائیر»ها(بی‌ایمان) برای‌هرکاری‌آماده هستند.کاروانباشی‌ما که‌تاکنون‌دومرتبهٔ دیگر بهمچو برخوردی‌دچارشده وبزحمت زیاد توانسته بود گلیم‌خودرااز آب بیرون بکشد محتاج‌اینهمه سفارش‌نبود وهمینکه‌کلمهٔ‌الامان‌وتکه راشنید‌بعجله‌دستورداد تاآنجائیکه شترها بابارگرانشان تاب تحمل‌دارند بعجله‌عقب نشینی کنیم . فکر اینکه بااینهمه بارزیاد ازچنگ‌ترکمنهای چابك‌و مجهزفرارکنیم البته‌دیوانگی محض بود ولی‌با حسابی که کرده بودیم عبور صدوپنجاه سوار باقایق ازصبح‌تاظهر طول میکشید وراهزنان که مجبور رعایت احتیاط بودند ناچاردچار تأخیرمیشدند

www.KetabFarsi.com

ومادر این مدت‌میتوانستیم به تونوکلو رسیده وپس از پر کردن مشکها خود را به «خالاتا» بیندازیم تامگر ازخطررهائی یابیم . بازحمات فوق‌العاده چارپایان‌ما که به آخرین رمق‌خود رسیده بودندبه «تونوکلو» وارد شدند . در واقع سخت محتاج به استراحت وخوراك بودندوالامحال بود بتوانندبر میان ریگها به‌اولین ایستگاه برسند . به‌این ترتیب‌با کمال اکراه سه‌ساعت‌تمام باترس ووحشت فوق‌العاده‌درین نقطه ماندیم وپس‌از تجدیدآب مشکها برای سفرموحشی که درپیش داشتیم خود را مهیا ساختیم.

درین‌بین آن تاجرلباس که قبلا هم ترکمنها از اوباج گرفته بودند چند نفراز حاجی هارا که کیسه‌شان پرتر و جرأتشان کمتر بود ، متقاعد ساخت که باتفاق درمیان بیشه‌های کنار شط مخفی شوند ومیگفت این‌کار بهتر از آن است که آدم درین‌بحبوحهٔ سرطان [1] به صحرا پناه ببرد ودرآنجا از تشنگی یا دراثر «تباد» (بادشرق) ازپادرآید .

خطر راچنان بارنگ های مختلف جلوه داد که عدهٔ زیادی از همقطار ها حاضر شدنداز ماجدا شوند وهمین‌موقع‌اتفاقاً یك کشتی خالی‌هم رسیدوصاحبانش پیشنهاد کردند مارا به هزاراسپ برسانند . لذا همه مردد ماندند و فقط در حدود چهارده نفراز مابه نقشهٔ کاروانباشی وفادار ماندند . درین موقع بود که حالت بحرانی‌شدیدی بمن‌دست‌داد : باخود میگفتم اگربه‌خیوه‌برگردم‌تمام‌خیالاتم نقش برآب خواهدشد بعلاوه هرچه‌بکنم وبهرجا روی‌آورم، زندگانیم ازخطر بر کنار نخواهد بود . درین‌صورت به‌پیش !وهمیشه به‌پیش ! وبهتر است که باخشم عناصر طبیعت مواجه شوم تااینکه گرفتار شکنجهٔ بوالهوسانهٔ شخص جابری گردم.

لذا من وحاجی‌صالح‌وحاجی‌بلال نزدکاروانباشی‌ماندنی‌شدیم. برای مابسیار

۱—تیرماه

ناگوار بود که به این‌ترتیب ازاین‌همقطارهای‌ترسو جداشویم‌وصحنه داشت حالت تأثرآوری بخودمیگرفت که درست‌موقع‌لنگر برداشتن کشتی‌سرنشینان‌آن‌پیشنهاد کردند تا با گرفتن فال [1] در بارهٔ این موضوع که باعث تفرقه ما شده بود تصمیم قطعی گرفته شود . به عدهٔ سوره‌هائی که‌باید خوانده شود بین ماریگ‌تقسیم کردند وهمینکه حاجی صالح که متخصص اینگونه مطالب است‌نتیجهٔ عمل را مشاهده و اعلام کرد تقریباً تمام حاجیها ازقایق بیرون‌جسته بما ملحق شدند . سپس چون تدارکات ما تکمیل‌بود وبرای‌اینکه تردیددیگری پیش‌نیاید ، فوراً فرمان‌حرکت صادر وبموقع اجرا گذاشته شد . هنوز آفتاب‌غروب نکرده بود که ماداخل جادهٔ خالاتا شده‌بودیم که از خرابه‌های تونوکلو ببعد کمی انحراف پیدا میکند .

اگر کسی بخاطر داشته باشد که تاچه حد سختیهای‌عبور از صحراهنوز درنظر مامجسم است به‌آسانی میتواندبه اضطراب ونگرانی‌من و رفقایم پی برد . موقعی که فاصلهٔ بین گمش تپه‌و خیوه‌را طی میکردیم مامه بودو حالا درماه ژوئن بودیم . آن‌موقع دسترسی به‌بعضی ذخائرآب باران داشتیم ولی حالا برعکس یك چشمهٔ هم که بتوانیم مورد استفاده قرار دهیم وجود نداشت . چشمهای ما باتأسف خارج ازوصفی به‌جیحون دوخته شده بودو درهرقدمی که پیش میرفتیم فاصلهٔ شط ازما زیادترمیشد وبا انعکاس‌آخرین اشعهٔ آفتاب باعلی‌درجهٔ شکوه وجلال‌خود در نظر ما جلوه‌میکرد حتی شترهاهم که قبل ازحرکت به حد افراط سیراب شده بودند حالابانگاه مضطرب وغمناکی بسوی‌شط مینگریستند .

وقتی به آستانهٔ صحرا رسیدیم‌چند ستاره در آسمان چشمك میزد . قدغن اکید شده بود که‌درتمام طول راه‌سکوت محض‌مراعات شود تامبادا نظر ترکمنها

۱— قبلاراجع به‌فال (یاحدس) توضیح داده‌ایم.بدون اینکه‌صفحهٔ معینی رادر نظر بگیرند برحسب اتفاق لای‌قرآن یاهرکتاب مقدس دیگر رابازمیکنند. آنوقت فال‌گیرنده درصفحه ای که مقابل چشم داردقسمتی را میخواند ومنظور خودرا از مفهوم آن‌بدست میآورد.

www.KetabFarsi.com

که قاعدة نزدیك بودند بسوی ماجلب‌شود . ماهنوز بیرون نیامده‌و تاریکی مانع ازآن بود که مارا ببینندلذا میبایستی کوچکترین صدا هم‌بیرون نیاید تامبادا پی بوجود مابرند . پای شترهاروی خاك نرم ابداًصدا نمیکردولی از آن میترسیدیم که مبادا خرها ناگهان هوس‌عروعر کنند و آهنگ ناموزون صدای آنها در آن سکوت شب انعکاس پیدا کند . نزدیك نصفه‌شب همه اجباراً پیاده‌شدیم زیرا بخاك نرمی رسیده بودیم که چارپایان تازانو درآن فرو میرفتند . در آنجائیکه بودیم این خاك یك سلسله تپه‌های کوچك تشکیل داده بود . تاموقعی که هوا خنك بود یعنی تاسپیده‌دم هرطور بودروی این شن‌های بی پایان افتان‌و خیزان خود را میکشیدیم ولی‌حس کردم که‌آن دستم که برای‌حفظ تعادل دائماً به عصاچسبیده بود دارد ورم‌میکند ؛ لذا اسباب سفرمرا به گردهٔ الاغ منتقل کرده خودم بجای‌آن بر پشت شترجا گرفتم. هراندازه هم که حیوان ازنفس افتاده بود معذلك ازمن‌چلاق بیچاره درین زمینهای سست و متحرك بهتر میتوانست گلیم خود را از آب بیرون کشد .

نام زیبای‌توقفگاه صبحما «آدم قیریلقان» (یعنی‌جائی که آدم درآن‌تلف میشود) بود ویك‌نگاه به افق‌کافی بود که آدم‌بفهمداین‌نام حزن‌آور رامفت‌و بیجهت به‌آن نداده‌اند . اقیانوسی ازشن را باید در نظر گرفت که تا چشم کار میکند از یکطرف بواسطهٔ وزش‌شدید طوفانها بشکل تپه‌های بلند و موج مانندی درآمده وازطرف دیگر درعوض،شباهت به‌سطح دریاچهٔ‌آرامی رادارد که در اثروزش نسیم مغرب فقط مختصر چین‌هائی روی آن‌ایجاد شده باشد . درهوا حتی یك پرنده هم پرنمیزند وروی زمین یك حیوان جاندار ولوکرم یا سوسك دیده نمیشود . هیچ اثری‌جزآنچه‌مرگ درین فضای وسیع بجا گذاشته بود بچشم‌نمی‌خوردوآن عبارت ازتل‌استخوانهای سفیدی‌است که‌عابرین جمع کرده‌بعنوان علامت برای‌راهنمائی

مسافرین بعدی رویهم‌میچینند .

حاجت بذکر نیست که مورد تعقیب قرار نگرفتیم‌زیراخود ترکمنها هم احتیاط میکنند درین گونه وادیهای خاموشی سواره قدم بگذارند و من تصورنمی کنم اقلا دردنیا احدی به‌این بی‌باکی وجود داشته‌باشد . باقی میماند بدانیم که آیا عناصر لجام گسیختهٔ طبیعت سد راه ماخواهند شد یانه زیرا خونسردی‌جبلی شرقی هاهرقدر هم تزلزل ناپذیر باشدبنظرم درمقابل اینگونه پیش‌بینی هاضعیف میشود . شاید هم این تصوری بیش نبود ولی علی‌ای‌حال خیال میکنم در نگاههای غم انگیزی که همقطارها در ضمن طی طریق بهم میانداختند اضطراب عمیقی وجود داشت.

طبق برنامهٔ کاروانباشی از تونوکلو تابخارا رویهم شش‌روز راه بود که‌نصف آن ازروی شن وبقیه درزمین سفت و هموار عبور میکرد و کمی علف به چشم میخورد وبعضی ازچوپانها گلهٔ خود را به‌آنجا میآوردند . درنتیجه پس از امتحان مشگها حساب کردیم که اگر آب کسر بیاوریم منتها درمدت یك‌روز ونیم‌خواهد بود ولی من‌در اولین منزل فهمیدم که ممکن است‌پیش بینی های ما صحیح نباشد درنتیجهٔ شدت تابش آفتاب وبخصوص دراثر سرعت تبخیر یابهردلیل مشابهٔدیگر وباوجود اینکه منتهای امساك را هم میکردیم معذلك این مایع قیمتی باسرعت عجیبی روبه نقصان میگذاشت .

کشف این مطلب باعث‌شد که مراقبت خودرا نسبت به حفظ ذخیره‌ام دو برابر کنم. سایرمسافرین هم که ازموضوع مطلع بودند مانند من رفتارمیکردند و با وجود نگرانیهائی که داشتیم گاهی اتفاق می‌افتاد که‌از دیدن بعضی‌رفقا که دست خودرا باملاطفت حمایل گردن مشگهای آبشان کرده وبخواب رفته‌بودند نمیتوانستیم ازخنده خودداری کنیم . باوجود گرمائی که قادربود همه چیز راآب

www.KetabFarsi.com

کند مجبور بودیم چه شب وچه روز پنج تاشش ساعت راه‌پیمائی کنیم . حقیقتاً هم هرقدر زودتر میتوانستیم ازمنطقهٔ شن خارج شویم بهمان اندازه هم از تأثیرات مخرب « تباد » درامان بودیم زیرا این‌باد درروی زمینهای سفت فقط اثر تب‌آور دارد درصورتیکه اگراز روی شنهای متحرکی که شرح دادم بوزد ممکن است انسان را درزیر گردوخاك مدفون‌سازد. بشترها زیاد فشارآورده‌بودیم وهمان‌موقعی که قدم بصحرا گذاشتیم دراثر راه پیمائی شبانه خسته بودند ، همچنین بعضی‌از آنها در نتیجهٔ شکنجه‌ای که بواسطهٔ شن و گرما کشیده بودند ناخوش و حتی دوتای ازآنها درتوقفگاه تلف شدند . نام این محل «شورقوتوق» یعنی چشمهٔ نمك بود و فی‌الواقع هم گویا درین نقطه چنین چشمه‌ای وجود دارد که برای تجدید قوای چارپایان بدرد میخورد ولی گردباد دهنهٔ آنرا بکلی مسدود کرده بود و بکار انداختن آن اقلا یکروزتمام وقت لازم داشت .

صرف‌نظراز تباد، بالا رفتن درجهٔ حرارت روزهم قوای مارا ازبین میبرد ودو نفراز فقیرترین همراهان ما که بزحمت درکنارمرکب مفلوك خود راه میرفتند، همینکه آبشان تمام شد طوری ناخوش شدند که ناچارآنهارا بروی شکم به پشت شتر بستند زیرا قادر نبودند راست بنشینند . ازآنها بادقت محافظت میکردند وتا موقعی که میتوانستند حرف بزنند کلمه‌ای که ازلبهای‌خشکشان‌بگوش مامیرسید همان ندای یکنواخت «آب ، آب» بود وگاهی هم اضافه میکردند : رحم کنیدو بعنوان خیرات چندقطره آب بمابدهید . ولی‌افسوس که بهترین دوستانشان هم باکمال بیرحمی کوچکترین جرعهٔ این مایع را که بمنزلهٔ حیات بود از آنها دریغ میداشتند وهنگامی که روزچهارم‌به «محمدامین بولاغ» رسیدیم مرگ‌یکی ازآن بیچاره‌هارا ازشکنجه وعذاب تشنگی‌خلاص کرد. این یکی ازسه برادری بود که پدرشان درمکه فوت شده بود.من شاهد احتضار آن بدبخت بودم . زبانش

بکلی سیاه شده وسقف دهانش برنگ آبی‌متمایل بخاکستری درآمده‌بود لبهایش حالت پوست راپیدا کرده و دندانها از لای دهان بازش عریان مینمود و بغیرازین سایر علائم‌چهره‌اش چندان تفاوت نکرده بود. راجع باینکه درآن دم واپسین‌آیا امکان داشت بادادن آب اورا نجات داد بسیارمحل تأمل است هیچیك از ماچنین فکری بخاطرش خطورنکرده بود.

بنظربسیار عجیب میآید که پدری ازپسر وبرادری از برادرآبی راکه ممکن است باعث نجاتش شودمضایقه کند ولی بازهم تکرارمیکنم وقتی هرقطرهٔ‌آن‌بایك ساعت‌عمربرابربوده وانسان بازجرتشنگی دست بگریبان باشدصفت فتوت‌وحالت ازخود گذشتگی که درمواقع دیگردرهر کسی تجلی میکند بکلی‌ازمیان میرود.

پس‌ازآنکه سه روزرا درشن‌زار صحرا گذراندیم یك منزل دیگرمانده بود تا درمقابل کوه «خالاتا» که‌سلسلهٔ آن ازینجا ببعددرجهت شمالی امتداد داردبدشتی که زمینش محکم است برسیم . متأسفانه مقدرشده بود که بازهم دچاریأس‌تازه‌ای بشویم . حیوانات بارکش‌ما که طاقتشان تمام شده بود ازراه رفتن امتناع کردند و ومجبور شدیم یکروزدیگر درمیان شن‌ها اطراق کنیم . روزچهارم شد و درمشگ خالی من منتها شش گیلاس دیگرآب باقی مانده‌بود . موقعی که تشنگی‌خیلی‌زور میآورد ناچار قطره قطره ازآن میآشامیدم .

دریك موقع ترس مرا گرفت زیرابنظرم آمد در وسط زبانم نقطهٔ سیاهرنگی پیدا شده وبرای‌نجات خودم نیمی‌ازآبی‌را که ذخیره کرده‌بودم‌لاجرعه‌بسر کشیدم ولی نتیجه این شد که احساس حرارت زیادی در خود کردم که سردردهم بدنبال داشت وصبح روزپنجم‌شدت‌پیدا کرد. نزدیك‌ظهرموقعی که کوه «خالاتا»رامیتوانیم کم کم ازلابلای ابرها تشخیص بدهیم حس کردم که کم کم قوایم دارد از دست میرود . هرچه بکوه بیشتر نزدیك میشدم بهمان اندازه از ضخامت قطرش‌کاسته

www.KetabFarsi.com

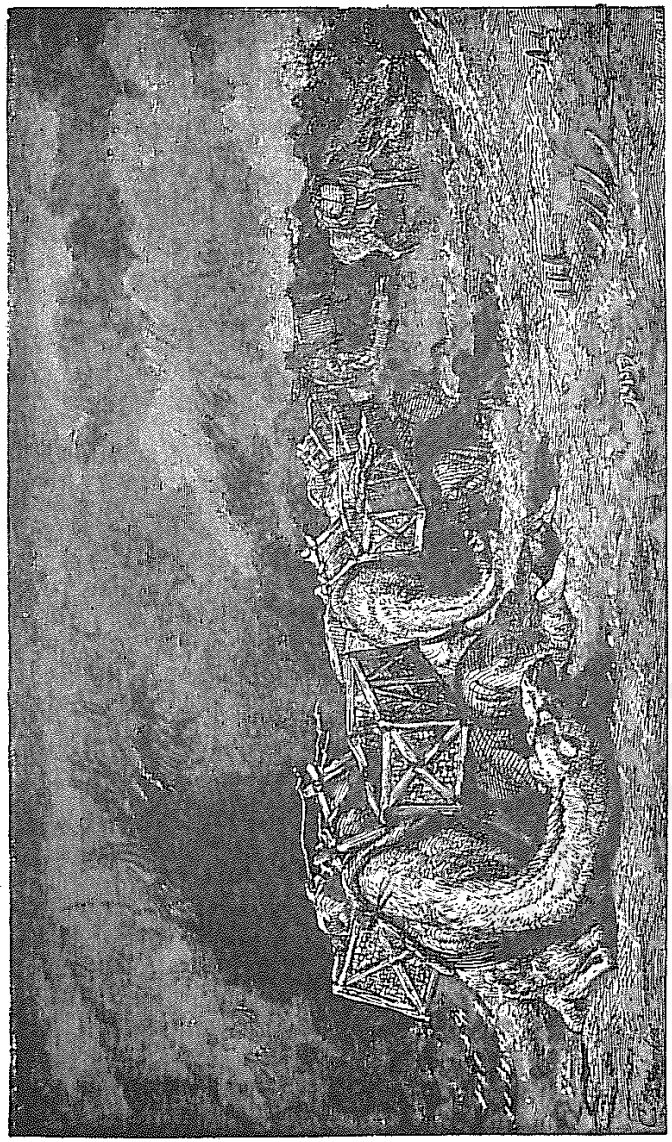

«بیابان با گرد باد شن»

میشد وباجدیت از هرطرف چشم میانداختم تاشاید اثری‌از گله یا کلبهٔ چوپانان ببینم . ناگهان‌کاروانباشی وآدمهایش گردوخاك عظیمی رانشان دادند که ظاهراً بسمت ماپیش میآمد ودستوردادند فوراً همه پیاده شویم. شترها که بیش‌ازماتجربه داشتند قبلا نزدیك شدن تباد راحس کرده بودند وپس‌از آنکه ازروی نا امیدی سروصدا راه انداختند همگی بزانو در آمدند و گردن خود را روی زمین دراز کرده سعی داشتند سرخودرا حتی‌المقدور درزیرشن مخفی سازند . ماهم آنهارا سنگرقرار داده پشت‌سرشان زانو زدیم . ناگهان باد با لرزش بیصدائی ازروی ما عبور کرده مارا ازقشری ازشن بکلفتی دوانگشت مستور کرد. اولین دانه‌های شن که بمن اصابت کرد عیناً مانند باران آتش واقعی بنظرم‌آمد. اگر این ضربت تباد را تقریباً شش میل زودتردراعماق صحرا چشیده بودیم بلاشك همه درهمانجا مدفون میشدیم . مجال نکردم اثرات تب و استفراغ راکه باین باد نسبت میدهند موردبررسی قرار دهم ولی پس ازآنکه برطرف شدهوابسیار غلیظ و خفه کننده بنظرم آمد.

درآخرین‌حدشن‌زارسه راه وجوددارد که‌بسه جهت مختلف‌امتدادپیدامیکند. اولی(که بیست‌ودومیل طول آنست)ازنزدیکی‌قره‌قل‌میگذرد . دومی (هیجده‌میل) تانزدیکی بخارا واز وسط جلگه عبورمیکند سومی (بیست‌میل) کوهستانی است وآب هم درآن یافت میشود ولی دربعضی نقاط دارای شیب تنداست وشترنمیتواند عبور کند . همانطورکه قرارگذاشته بودیم جادهٔ میانه را انتخاب کردیم که در عین‌حال کوتاهتر هم هست واین تصمیم رابدون معطلی گرفتیم زیرا امید داشتیم ازاقوامیکه حشم خودرا باینطرف‌ها میآورند آب دریافت کنیم . نزدیك شب قافله درمجاورت چشمه‌هائی توقف کرد که شاید چوپانها درتمام سال پا بآنجا نگذاشته بودند . آب این چشمه‌ها که قابل آشامیدن نیست لااقل برای تر و تازه کردن

KetabFarsi.com

گلوی حیوانات بارکش بکارمیخورد. هیچکدام ازمـا کاملا صحیح وسالم نبودیم. همه کوفته ونیمه‌جان بودیم و فقط بامید نجات آتیه هنوزدست‌وپا میزدیم.

دیگرقادر نبودم ازپشت مرکب بلند بالای خودبدون کمك پائین بیایم. مرا روی زمین خواباندند مثل‌اینکه آتش شدیدی امعاء مرا میسوزانید وسردرد مرا بی‌حس کرده بود. ولی‌اگربخواهم کوچکترین میزانی اززجرتشنگی بدست‌بدهم عمل عبثی انجام داده‌ام. جداً عقیده دارم که خود مرگ هم باعذاب باین شدیدی توأم نیست. مقابله بامخاطرات دیگررا هرگز ازقوهٔ خود خـارج نمیدانستم ولی درینجا حس میکردم خورد وناتوان ومنهدم شده‌ام واینطور بنظرم میآمد که‌آخر عمرم نزدیك شده، نزدیك ظهرمجدداً قافله بحرکت آمد و خواب سنگینی مرا دربود وطرف صبح وقتی چشمهارا باز کردم دیدم دریك کلبهٔ گلی درمیان‌اشخاص ریش بلندی نشسته‌ام فوراً فهمیدم اینها فرزندان ایران هستند، آنهابمن گفتند: شما که حاجی‌نیستید! قدرت جواب دادن نداشتم. نمیدانم اول چـه مایع گرمی بخورد من دادند و کمی بعدمخلوطی از شیرترش وآب نمك (که آیران نامیده میشود) هم برآن مزید کردند. این دواها حال مرابهتر کرد وبراه افتادم.

آنوقت تازه فهمیدم من وهمقطارها مدیون مهمان‌نوازی چندتن بردهٔ ایرانی هستیم که در ده میلی بخارا مأموریت دارند در وسط صحرا گلهٔ اربابهـای خودرا محافظت کنند. جیرهٔ آنها عبارت از کمی آب و نان است و مقدار آن بقدری ناچیزمیباشد که هرگز نمیتوانند ذخیره‌ای برای خودفراهم کرده بااینحال این آوارگان‌ازوطن مضایقه نکردند ازاینکه مختصرقوت لایموت خودرا بین‌ملاهای سنی یعنی‌بدترین دشمنان نوع خود تقسیم نمایند. وقتی دیدند بزبان مادری آنها حرف میزنم احترام زیادی نسبت بمن گذاشتند. البته دربخارازبان فارسی متداول است ولی عیناً مثل‌زبانی که درخودایران حرف میزنند نیست.

www.KetabFarsi.com

منظرهٔ رقت‌آورعبارت ازین بود که دربین آنها یك‌بچهٔ پنج‌ساله بسیارباهوش هم وجود داشت که درعداد بردگان درآمده بود. دوسال قبل این طفل هم دریك موقع باپدرش اسیرشده بود. وقتی‌درین موضوع ازاوسئوال کردم باکمال‌اطمینان جواب داد : پدرم موفق شد اسارت خودرا بخرد ومراهم دردست این اشخاص باقی نخواهد گذاشت وهم‌اکنون مشغول جمع‌آوری مبلغ لازم برای فدیهٔ من میباشد واین‌کار منتها دوسال طول خواهد کشید.بچهٔ بیچاره اعضاء بدن لاغرونحیف خودرا بزحمت‌با چندتکه کهنه‌پاره پوشانده بود وپوست‌بدنش گوئی دباغی شده و رنگ چرم‌بخود گرفته بود . قطعه‌ای‌از لباس‌خود را باودادم‌واوقول دادازآن یکدست لباس تمام برای خودتهیه‌نماید .

این ایرانیهای تیره‌بخت سهمی ازآب خودراهم بماواگذار کردند . ازآنها با یك حس امتنان توأم باترحم جداشدم . درموقع حرکت نقشهٔ ما این بود که در «خوجه اوبان» که یك محل زیارتی ومدفن‌یکی‌از مقدسین بهمین نام است‌توقف کنیم. البته این‌کار مستلزم‌انحراف ازراه بودولی چون ماحاجی بودیم‌نمیتوانستیم ازین زیارت صرف‌نظرنمائیم. شب هنگام، در میان توده های ریگ متحرك که در انتهای صحرا انباشته‌میشود راه‌را گم کردیم واین‌مطلب خیلی‌اسباب‌یأس‌همقطارها را فراهم کرد . خوجه‌اوبان از میان‌این توده‌ها مانند یك واحه نمایان بود. وقتی روزشد پس‌از تفحصات طولانی بکناریك دریاچهٔ آب شیرین رسیدیم . اینجاصحرا پایان میبافت ومادیگر ترسی‌ازتشنگی وراهزن وتباد نداشتیم که تاابد مارا ازلذت زندگی محروم کنند دیگر بمرزهای واقعی بخارا رسیده بودیم وموقعی که پس‌از دوفرسخ راه پیمائی به «خاك‌میر» یعنی دهی که مسکن کاروانباشی بود رسیدیم از هرسو مزارع و کشت‌زارهائی که نسبتاً ازآنهاخوب توجه شده بود نمایان گردید. سراسراین منطقه‌رانهرهائی که ازرود «زرافشان» منشعب شده‌است مشروب‌میسازد

خاك میر که‌تقریباً ازدویست‌خانه تشکیل شده است بیش‌ازدوفرسخ ازبخارافاصله ندارد . مجبورشدیم شب‌را درین دهکده بسربریم تامأمورمالیات (باجگیر)ومخبر (وقایع نویس) که از ورود مامطلع شده بودند بتوانند درخارج شهربرطبق قانون تحقیقات وبازجوئی‌های لازم را بعمل آورده بمقامات‌رسمی گزارش دهند.

بدون تأخیر به شهر خبر فرستادند وفردای آن‌روزصبح خیلی زود سه نفر افسر که‌بواسطهٔ مقام‌رسمی که داشتندبخود میبالیدند ازطرف امیروارد شدندوپس از آنکه عمل‌وصول مالیات برطبق دلخواه انجام‌شد بنظرم چنین آمد که قلباً بی میل نیستند از کشورهای واقع درخط سیرما اطلاعاتی بدست‌آورند . بدیهی است اول به بازرسی اسباب سفرما پرداختند . غالب‌حاجی هادر کوله پشتی خود دانه های تبرك شدهٔمکه و خرمای‌مدینه وشانه های کارایران و چاقوو قیچی و مهره و آئینه های کوچك کار فرنگستان همراه داشتند . همقطار های‌من هرچه التماس میکردند و میگفتند : امیر که خداوند صدوبیست سال عمربه او عطا کند هرگز راضی نیست اززوارمقدس وفقیر بهیچ‌عنوان حقی دریافت کند ، معذلك‌مأموروصول که سخت پابند وظیفهٔ‌خود بودبدون توجه به این اعتراضات قلم‌به قلم ازکلیهٔ‌بسته های محمولات که درمقابلش‌بازشده بودصورت برمیداشت. من‌ودو گدای‌دیگرناظر این‌عملیات‌بودیم. وقتی‌نوبت‌بمن‌رسیدمثل اینکه‌مأمور گمرك‌ازقیافه‌ام‌خوشش‌آمد وباخنده تکلیف کردصندوقم را باز کنم واظهار داشت : مسلم‌است «شماها» هرگز بدون‌کالای‌قشنگ‌راه نمییافتید (ومقصودش ازکلمهٔ «شماها» شما فرنگیها بود زیرا احتمال‌میرفت‌مراهم‌اروپائی تصور کرده‌باشد).من که‌درآن‌لحظه‌خیلی‌سرکیف‌بودم کلاه درویشی رابه یکسو نهادم‌و صحبت آن بخارائی محیل‌را قطع کرده گفتم : براستی‌خیلی‌چیزهای‌قشنگ دارم که‌بشمانشان‌دهم‌واگرزحمت کشیده تمام‌مایملك منقول‌و غیر منقول مرامعاینه کنیدآنها راخواهیددید.و چون باوجود این‌طعنه‌باز

www.KetabFarsi.com

هم دست‌بردار نبود بعجله رفتم‌دنبال الاغم آن حیوانرا از پله ها بالا آورده بدون ملاحظهٔ قالیها اورا تا داخل اطاق کشاندم . آنوقت درمیان‌قهقههٔ خنده‌ای که این عمل ببارآورده بود بعجله کوله پشتی‌خودرا باز کرده‌تکه‌پاره‌ها و کتاب کهنه‌هائی راکه در خیوه‌جمع‌آوری کرده بودم جلوی پایش پهن کـردم . باکمال تعجـب نگاهی به اطراف‌خود انداخته ازروی یأس پرسیدآیا چیزدیگری ندارم که نشان بدهم . حاجی‌صالح از موقع استفاده کرده‌هویت‌مرا برایش‌توضیح دادوازخلق‌پاکم صحبت کرد و از مقصدی که درین مسافرت درپیش دارم او را آگاه ساخت . از کوچکترین جزئیات با دقیقترین وجهی یادداشت برداشته شد و در تمام‌اینمدت مأموروصول بطور معنی‌داری مرانگاه میکردوسرخودرا تکان میداد. وقتی‌کار اوتمام شد فوراً وقایع‌نویس (مخبر) وارد عمل گردید . اول‌نام هریك از مسافرین را بـا نشانی وتوضیحات زیادسئوال کرد . بعداً هراطلاع‌و خبری‌را که در نتیجهٔ‌استنطاق از فردفرد مابدست آورده بودیادداشت نمود . از همه چیز گذشته این تحقیقات و بررسیها بسیار مضحك مینمود زیرا مربوط میشدبه خیوه که بابخارا هم زبان وهم مذهب میباشد . علاوه‌برآن هردو شاهزاده نشین ازقرنها اینطرف هم‌مرزو مجاور هستند وپایتخت هردو بیش‌ازچند منزل ازهم فاصله‌ندارد.

همه چیز دوستانه حل‌شد وفقط اختلافی که پیش‌آمد درسر توقفگاهی‌بود که باید ابتدا درآنجا پیاده‌شویم . مأمور وصول انبار گمرك را پیشنهاد میکرد . شاید امیدداشت بدینوسیله چیزی اخاذی کند یاآنکه مرا بهتربه معرض امتحان درآورد . برعکس حاجی‌صالح که دربخارا نفوذکامل داشت‌وازین ببعد درمیان‌قافله برتری کامل‌برای خود قائل بودمیخواست مارا درتکیه منزل بدهد . بدون آنکه منتظر نتیجهٔ صحبت شویم‌فوراً از خاك میرخارج شدیم . بیش‌ازنیم ساعت راه‌نرفته بودیم که در میان‌صحاری خرم‌و باغهای قشنگ ومزارع سرسبز « بخارای شریف »

بابناهای متعدد وبرجهای عظیم که لك‌لك[1] ها بالای هریك آشیانه ساخته بودند نمایان‌شد . تقریباً یك فرسخ ونیم بشهر مانده ازرود «زرافشان» عبور کردیم . این رود بسمت جنوب‌جاری است وباوجود جریان تندآب ، شترها و اشخـاص سواره میتوانند ازروی گدار عبور نمایند . درساحل آنطرف رودهنوز آثار پلی که‌معلوم است سابقاً درکمال‌ظرافت ساخته شده بوده برجامیباشد . بلافاصله درنزدیکی‌آن خرابه‌های یك قصری که آنهم ازسنگ ساخته شده‌دیده میشود . بمن گفتند که این قصر ازبناهای عبدالله‌خان شیبانی معروف‌بوده‌است . ازین‌ها گذشته،دراطراف این شهر که در آسیای میانه‌رتبهٔ اول‌را حائز میباشد تقریباً هیچ اثری که دلالت‌بر عظمت سابق آن بکندوجود ندارد.

۱—در خیوه بلبل فراوان است‌ولی لك‌لك هیچ دیده نمیشود . دربخارا درست برعکس هیچ‌برج‌و مناره یابنائی که قدری ارتفاع‌داشته باشد وجود ندارد که دربالای آن‌یك قراول یك‌پایعنی لك لك ننشسته باشد . درین‌خصوص خیوه‌ایها بخارائیها رادست میاندازندومیگویند : «بجای آهنگ‌موزون چهچه بلبل‌در بخارا صدای خشك برهم‌خوردن منقار لك‌لك بگوش میخورد.»

www.KetabFarsi.com

فصل دهم

بخارا — تکیه‌یا مدرسهٔ بزرگ طلاب‌نشین اسلام ـ رحمت‌بی ـ بازار ها بامردم ملل متنوع ـ مغازهٔ‌لباس‌فروشی‌وقهوه خانه ونقال‌ها وهنرپیشگان در هوای آزاد ـ بهاء الدین ـ بیکاری شیخ ـ جاسوسهای رحمت‌بی — یك آزمایش باشکوه ـ کتاب ها ونسخ‌خطی ـ ریگستان وقصر امیر — شانزده قسم چای ـ آشپزی‌تاتار ـ رشته‌یا کرم مدینه ـ پرهیز آب — تقدس بخارائیها ـ امیر مظفرالدیـن ـ حرمسرای باصرفه — بازار برده فروشی — امتیازبنی اسرائیل ـ نقشهٔ مراجعت — مقبرهٔ‌بهاءالدین.

در میان کشور های پهناور روی زمین ، برای زندگانی انسان بازارهائی است. در آنجا گردنهایشان با زنجیـر بسته شده و مچهایشان از دست بند آهنی کرده است . لاشه هائی وجود دارد که لاشخور ها درصحرا آنهارا طعمهٔ خود کرده‌اند و قتلهائی واقع شده که وحشتش کودکان دبستان‌را از بازی‌باز میدارد .« اشعار لونگ‌فلو ۱ »

((Longfellow's poëms.))

راه ما به دروازهٔ امام که در سمت مغرب میباشد منتهی میشد ولی‌ما از آن عبور نکردیم زیراتکیهٔ مادر شمال شرقی واقع‌بود وبرای رسیدن بآن ناچار بودیم از میان جمعیت انبوه بازاربگذریم . لذا ترجیح دادیم از کنار حصارشهر کمی‌دور بزنیم . درخیلی ازنقاط باخرابیهای عمده مواجه‌شدیم. وقتی از دروازهٔ مـزار وارد شدیم خیلی‌زود به تکیه یادیری که برای اقامت ماتعیین شده بود رسیدیم . ایـن

۱—این قسمت درمتن به‌انگلیسی‌نوشته‌شده.

www.KetabFarsi.com

بنای وسیع‌مربع‌شکل دست کم شامل‌چهل‌و هشت حجرهٔ‌هم‌سطح زمین ویك‌حیاط مشجر بادرختهای زیبا بود . خلیفهٔ فعلی‌نوادهٔ خلیفه‌حسین بود که به زهد وتقوی شهرت فراوان داشت وتکیه هم به‌اسم اونامیده شده است .علت اینکه مردم عموماً برای این‌خانواده احترام زیاد قائلند این‌است که نوادهٔ حسین درعین‌حال هم امام وهم خطیب‌امیرمیباشد و من ازداشتن چنین میزبانی که دارای چنین مقام رسمی است برخود میبالیدم . حاجی‌صالح که از مریدان آن‌مرد متقی بشمار میآید و از همان ابتدا بعنوان‌اهل بیت به‌او نگاه میکردند راهنمائی مرا به نزد او عهده دار شد.آن ملای محترم که سرو وضع آراسته وظاهر بسیار مطبوعی داشت و عمامهٔ سفید ولباس تابستانی ابریشمی ظریف براندامش خیلی برازنده بود مرا از روی صمیمیت پذیرفت ، پس‌از نیمساعت‌صحبت که با کمال‌لطافت وطمطراق بعمل‌آمد این فرد نجیب که معلوم بوداز صحبت من‌بسیار رضایت حاصل کرده از اینکه بواسطهٔ غیبت «بادولت[1]» (اعلیحضرت امیر) نمیتواند بلافاصله مرا به دربار معرفی کند اظهار تأسف نمود.

حجره‌ای که برای من معین کرد مابین حجرهٔ‌یك ملای بسیارعالم‌وحجرهٔ حاجی صالح واقع بودوبهمین جهت خیلی موردنظر بود . از این گذشته تمام آن مؤسسه مملوازاشخاص شهیرو معتبربود.بدون تعمد در بخارا باعمده ترین مرکز تعصب اسلامی مصادف شده‌بودم .باقبول روحیه‌ای که در آنجا حکمفرما بودو نظر به برخوردی که باآن اشخاص داشتم ازسوء ظن های رسمی‌وآزار های‌اداری‌درین جا ازهرجای دیگر مصون‌تر بودم . مخبرورود مرا بعنوان یك واقعهٔ قابل توجه اعلام کرده بود ورحمت بی افسر عمدهٔ امیر، که در تمام مدتی که آقایش به خقند اردو کشی کرده و غایب‌بود مأموریت داشت بخارا را اداره کند همان روزامر داده

۱– عین‌عبارت متن یعنی‌صاحب مال واقبال.

بود درمورد من ازحاجی ها استنطاق‌کامل بعمل آید . ولی اقتدار امیر تا آستان تکیه بیشتر نافذنبود وبطریق اولی به دستورهای جانشین اوراجع به‌این‌بازجوئی وقعی‌نمیگذاشتند بحدی که حتی لازم ندانستنددرین خصوص بامن صحبت کنند . رفقای نازنینم به مأمورین بازجوئی کشوری فقط جواب داده‌بودند که حاجی‌رشید نه تنها مسلمان پاکی‌است بلکه ملای‌بسیار عالمی‌هم میباشدو کوچکترین‌سوءظن نسبت به اودر حکم‌معاصی کبیره بشمار میرود . درعین‌حال برای طرزرفتار من‌هم نقشه‌ای ترتیب دادند ومن موفقیت خودرا از اینکه توانستم ازبخارا صحیح و سالم وبدون برخورد باحادثه بیرون بروم فقط مدیون نصایح ذیقیمت‌آنهامیدانم. حقیقتاً هم بدون‌آنکه بخواهم‌عاقبت‌غم‌انگیزمسافرین‌سلف‌خودرا که به این‌پایتخت آمده بودند یادآور شوم،چنین مشاهده کردم که درین کشور بزرگترین مخاطرات نه تنها برای اروپائیها بلکه برای‌تمام خارجیها از هرنژاد وجوددارد زیرا حکومت برای کشف عمل شهوت‌رانی و تمایلات بد،دستگاه جاسوسی خودراتکمیل کرده است اتفاقاً ارباب ورعیت در فسادو تباهی اخلاق دست کمی ازهم ندارند .

روز بعداز ورود باتفاق حاجی‌صالح وچهار نفر دیگراز همقطار ها برای بازرسی از بازارهای پایتخت بیرون‌رفتیم . «بخارای شریف» از حیث‌نامرتب‌بودن کوچه وخیابان وخرابی عمارات از کوچکترین قصبات ایرانهم پست تراست . قشرضخیمی‌از گردوخاك منظرهٔ شهررا بصورت فلاکت باری درآورده است،معذلك وقتی برای اولین بار اینهمه‌جمعیت را دربازار بزرگ آن‌دیدم بسیار تعجب کردم.

بازار های بخارا جلوه وشکوه بازارهای تهران‌واصفهان وتبریز را ندارد ، با اینهمه بواسطهٔ تنوع نژادها ولباسهائی که بچشم میخورد بنظریکنفر خارجی بسیار جالب میآید. در میان جمعیت متحرك شهرانسان به‌نوع ایرانی ازهمه‌بیشتر مصادف میشود : سرهای آنها ظریف‌وبرحسب اینکه‌اصیل‌بدنیاآمده یاملایاکاسب

www.KetabFarsi.com

یا عمله یانوکر باشند، عمامهٔ سفیدیا آبی برسر میگذارند . بعداز آن قیافهٔ تاتار از دیگران فراوانتر است وانواع آن ازازبك که خونش مکرر بادیگران‌مخلوط شده است گرفته تاقیرقیز که حالت وحشی نژاد خودرا باکمال علاقه حفظ کرده از برابر ما عبورمیکردند . برای تشخیص قیرقیز ها حتماً لازم نیست که انسان بصورتشان نگاه بکندبلکه تنها ازهمان روش محکم ومتین آن‌ها میتوان پی برد که باتورانی‌و ایرانی تفاوت دارند . کم‌وبیش هندی(که درین جا «مولتانی»نامیده میشوند) و تعداد کمی هم یهودی بچشم میخورد که بادونژاد اصلی آسیا مخلوط شده اند.

برای اینکه باسایرین‌اشتباه نشوند هردوی اینها کمربندی از طناب‌بدور خود پیچیده وشب کلاه [1] لهستانی برسردارند . عنصر هندی‌باعلامت قرمزی که در پیشانی دارد وصورت زرد رنگ زننده‌اش‌میتواند درمزارع برنجکاری جهة رم دادن کلاغهاجای مترسك را بگیرد . ولی برعکس یهودی‌بخارا باقیافهٔ نجیب‌و موزون و چشمهای براق میتواند برای مشکل پسندترین نقاشان ما سرمشق مطلوبی باشد. ترکمن‌هارا هم ازتندوتیزی چشمان وجسارتشان میتوان شناخت وشاید در همان لحظه که‌نگاهشان میکنید مشغول محاسبهٔ‌اموال غارتی‌ای هستند که دراثر یکی از «الامان» ها بچنگ‌آورده ودرمغازه برای معامله عرضه کرده‌اند . تعداد کمی هم افغانی دیده‌میشود . طبقات پست ،زلفهای شانه‌نخوردهٔ خودراروی‌پیراهن بلند ناپاکشان افشان کرده وپارچه‌ای مانند شنل رومی‌ها روی شانه گسترده‌اند . معذلك بیشتر شباهت به‌اشخاص بیچاره‌ای دارند که در اثر حریق به خیابان پناه برده ومجال لباس پوشیدن‌پیدا نکرده‌اند.

۱ــ این «علامت تفریقیه» است که مطابق‌دستور قرآن هرفرد غیر مسلم باید داشته باشد تاقاعدهٔ «سلام علیکم» (صلح باشماباشد)بیهوده هدرنرود.

در تمام بازارهای عمده منظرهٔاین‌اختلاط عجیب‌ورنگارنگ مرکب‌ازبخارائی و خیوه‌ای وخقندی وقیرقیزو قپچاق‌و ترکمن و مولتانی وجهود و افغان به چشم میخورد . ولی‌باوجود اینکه همه‌چیز در اطراف مادر حال حرکت است معذلك آن هیاهوی زیاده‌از حدی که به شدت مختص‌مؤسسات مشابه در ایران میباشد، درین‌جا وجودندارد.

از همقطارها کمتر جدا میشدم وبه‌نگاه کردن به پیش بساط مغازه ها که بیشتر اجناسشان روسی است اززیر چشم اکتفا میکردم . البته کم وبیش‌چند قلم مال التجاره ازسایر کشور های اروپا هم یافت‌میشد . درحقیقت دراینجا چیزی که جلب نظریك فرنگی راکه برحسب اتفاق درین‌شهر دور ازدسترس آمده است بکند ، وجودندارد . ولی‌بااین حال یك‌برچسب یا یك علامت‌کارخانه‌کافی است او را به یادمبدأ آن جنس‌انداخته توجهش راجلب کند ، و تصور کند به‌یك هموطن خود رسیده است. کلمات «منچستر وبیرمنگام» بی اختیار قلب مرا به طپش در میآورد وبازحمت موفق میشدم‌جلوی ابراز خوشحالی خود را که ممکن بود سر درونم رافاش سازد بگیرم . انبارهای نسبتاً مهم و باصطلاح مراکز عمده فروشی درین‌جا بسیار کم است وبااینکه پنبه وچلوار ومتقال‌و حریر مورد دادوستد قرار میگیرد معذلك نه تنها در تمام دویست و هشتاد وچهار باب دکاکین « رستهٔ چیت‌فروشی [1] »(بازار مخصوص پارچه های‌پنبه‌ای) بلکه درچندین نقطهٔ دیگرشهر هم رویهمرفته نمیتوانند باندازهٔ دوستان‌من «هانهارت [2] و شرکاء » درتبریز جنس بفروش برسانند زیرا آنها به‌تنهائی بیش‌ازتمام شهربخارا که برای‌خود نسبت به همهٔ شهرهای آسیای میانه‌تقدم وبرتری قائل‌است کالابه بازارهای دنیامیفرستند . دربازار این‌شهر قسمتی که بیشتر موردتوجه یکنفرخارجی قرار میگیرد مسلماً

۱ــ عین عبارت متن. ۲ــ Hanhart

www.KetabFarsi.com

آن قسمتی‌است که محصولات زمینی‌وصنعتی محلی رابمعرض نمایش گذاشته‌اند: مثلا این‌پارچهٔ قشنگ پنبه‌ای که «الیجه» نام دارد وبطورراه راه تزدیك بهم بادو رنگ متناوب‌بافته شده است.همچنین‌اقسام مختلف‌پارچه های ابریشمی ازدستمال های نازك که بقدر تارعنکبوت هم ضخامت ندارد گرفته تا اطلس‌کلفت که باتمام دست بایدآن را زیرورو کرد خیلی قابل توجه است .چرم ساخته و پرداخته شده در آنجا نقش‌مهمی بازی میکند ، صنعت برش و مهارت کفاشان مسلماً درخور تعریف ماست. دربن‌جا کفش‌زنانه ومردانه را فوق‌العاده عالی میدوزند . کفشهای مردانه‌پاشنهٔ بلندی دارد که نوك‌آن بقدر سرمیخ باریك میشودو کفشهای زنانه که بعقیدهٔ من کمی ضخیم‌تر میباشد غالباً با قلابدوزی ابریشمی‌زینت شده است .

لباسهائی‌را که در بازار و مغازه‌های مخصوص بمعرض تماشا گذاشته‌اند و چشم خریداررا بی‌اختیار بخود جلب‌میکند نباید فراموش کرد. دراین لباسهاتمام وسائلی‌را که بکارتضادبین‌رنگهای‌برجسته‌میخورد میتوان یافت.آدم‌شرقی که صفای ذاتی وغریزهٔ مخصوص‌خود را حفظ کرده است‌از «چاخچوخ[1]» یعنی‌خش‌وخش پر صدای پارچه‌های نوخوشش میآید ومن‌هروقت فروشنده‌ای را میدیدم که برای نشان‌دادن‌آهنگ موسیقی‌پارچهٔ لباس (چاپان) را خود به تن کرده ازین طرف به آن‌طرف میرود ، بی اختیارخوشم‌میآمد . این‌لباسها درهمان محل‌توسط‌کارگرانی تهیه میشود که وقتشان چندان ارزشی ندارد لذابسیار ارزان میباشد . بهمین جهة نیز از اقصی‌نقاط تاتارستان اشخاص مؤمن برای نو کردن لباس خود به بازار های بخارا رومیآورند . حتی‌قیرقیزها وقپچاقها وکالموك هاهم ازوسط صحرا بهمین‌نیت راه میافتند وآن تاتاروحشی باچشمان مورب‌و چانهٔ پیش‌آمده ، وقتی لباس چرمی خودرا بایك «یقتی» نازك (لباس تابستانی) که در نظرش مظهر عالی‌ترین تمدن

۱ـ عین عبارت متن .

است معاوضه میکند ازخوشحالی‌مانند اسب شیهه میکشد وهمانطور که‌پاریس یا لندن درنظر عقب‌مانده ترین اهالی‌ولایات اروپا فوق العاده جلوه میکند بخارا هم برای اینگونه اشخاص‌همان مقام را دارد.

پس ازآنکه مدتی پرسه‌زدیم ازحاجی صالح خواهش کردم مرا به محلی هدایت کند که بتوانم یك‌لحظه استراحت کرده وخنك بشوم . ازقبول این تقاضا امتناع‌نکرد وپس ازآنکه از«تیمچهٔ چای‌فروشی[1]»(بازارچای) عبور کردیم‌باتفاق به«لب‌حوض دیوان‌بیگی»[2](کنار استخر دیوان بیگی) رفتیم.

برای شهری مانندبخارا این محل اجتماع که شهرت تام دارد نسبتاً خالی از تعریف نیست. این مکانی‌است تقریباً بشکل مربع که دروسط آن استخرعمیقی به طول صدوعرض هشتاد پا کنده‌اند . اطراف‌آن هشت ردیف پله از سنگ های مکعب تالب آب ساخته شده‌است. چنددرخت‌نارون جوان تك‌تك در کنار استخر سر برافراشته و«دکان چای فروشی» که هر کس از مراجعهٔ بآن ناگزیر میباشد در پناه آن قرار گرفته است . سماورهای (ظروف مخصوص برای جوش آوردن آب) متعلق به‌این دکان شباهت‌کامل به‌چلیك های بزرگ آبجو را دارد وآنها را درروسیه مخصوص مصرف بخارا میسازند و گنجایش‌آن باندازه‌ایست که بهر تازه واردی یك‌فنجان‌چای‌سبزاعلی‌داده‌شود . درسه‌طرف این‌محوطه درزیر یك‌سایه‌بان حصیری تعداد زیادی دکه های متحرك برپا شده که نان و میوه و مربا و گوشت گرم وسرد میفروشند . مردم گرسنه که صدائی مانند وزوز زنبور عسل‌از خود خارج می‌سازند به‌این‌دکه‌ها هجوم آورده منظرهٔ شگفت انگیزی برای ما بوجود میآورند . درسمت مغرب درچهارمین ضلع این متوازی الاضلاع،سطحی به شکل مهتابی وجوددارد که بعبارتی سکوی مسجددیوان بیگی محسوب میشود .

۱و۲ـعین عبارت متن .

www.KetabFarsi.com

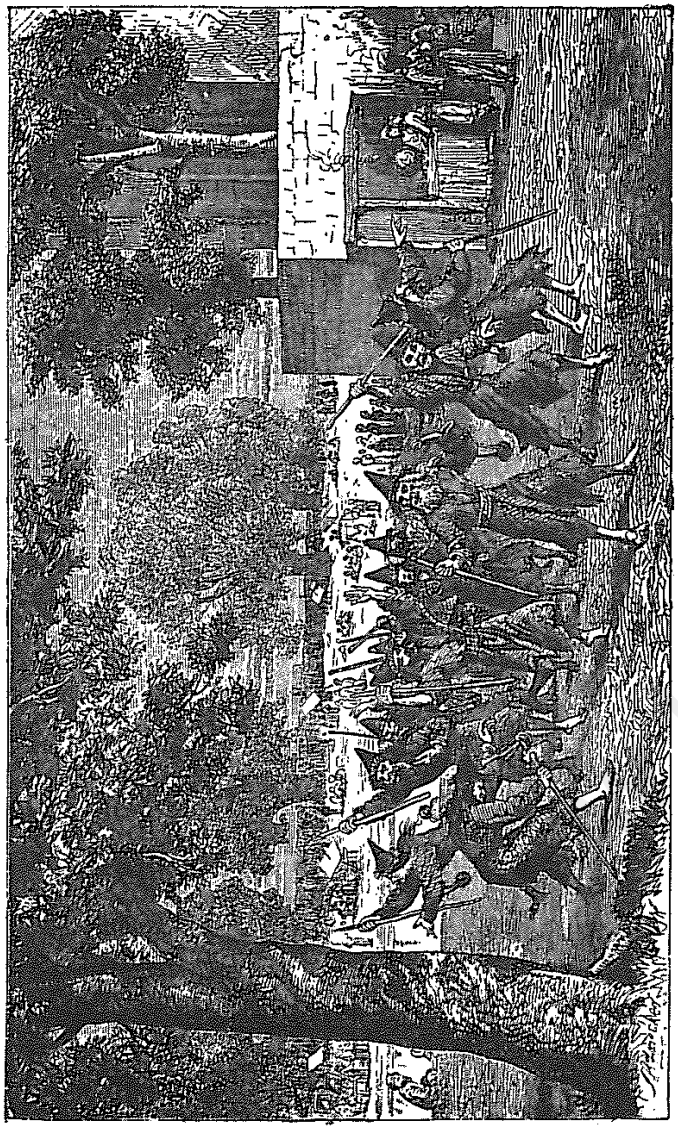

درویش نقشبندی در بخارا

در امتداد نمای مسجد درزیر درختان نقالها ودرویشها وملاها تك‌تك شرح پهلوانی وشجاعت‌های پیغمبران وجنگجویان نامی را به‌نظم ونثرمیخوانند وبازیگران از آنها تقلید میکنند . درین نمایشها که‌درفضای آزاداجرا میگردد عده‌ای‌تماشاچی و مستمع که حس کنجکاویشان هرگزقانع‌نمیشود ، همیشه حاضرمیباشند .موقعی که من رسیدم مثل‌این بود که تصادف روزگار اراده کرده است این‌صحنهٔ عجیب را تکمیل کند زیرا ناگهان دراویش نقشبندی را دیدیم که دستهٔ هفتگی خود را تشکیل داده‌رژه میروند . مهد این سلسله ازاول بخارا بوده وحالاهم مؤسسات‌عمدهٔ آنها درهمین شهرواقع میباشد . منظرهٔ این مجذوبین وحشی که با کلاههای نوك تیز وعصاهای بلند وموهای پریشان مانندا‌شخاص جن زده حلقه‌ای ساخته شروع به رقص کردند ،همیشه درخاطرم منقوش‌خواهد ماند . در ضمنی که مشغول رقص بودند دسته‌جمعی بصدای‌بلند سرود هم میخواندند وهمیشه بیت‌اول رارئیس ریش خاکستری آنهاشروع میکرد وبقیه دنبالش‌را میگرفتند . چنان محوتماشای آنها بودم که خستگی‌از خاطرم رفت. همقطارم مجبور شدبزور مرا به‌یکی ازدکه‌هائی که فوقاً شرح‌دادم راهنمائی کندوپس ازآنکه «شوین[1]» گرانبهارا در فنجان‌ما ریختند او ازحالت جذبه من استفاده کرده با حرکاتی که حاکی از تمجید بود پرسید : حالاعقیدهٔ شما راجع‌به بخارای شریف‌چیست ؟ بدیهی است‌جواب دادم این شهر خیلی‌باب طبع من است وباوجودیکه مخاطبم درخقند متولد شده بود و اینجا پایتخت کشوری است که الساعه باهموطنان اودر جنگ میباشد ،معذلك از اینکه درمقابل جاذبهٔ شهرعمدهٔ ترکستان نتوانستم مقاومت کنم،فوق العاده‌مسرور شد ورسماً وعده داد که روزهای بعد هم‌عالیترین مناظر شهررا بمن نشان‌بدهد .

با وجود لباس سر تا پا بخارائی که برای این گردش پوشیده بودم در

۱– شوین قسمی چای است که بیش‌از همهٔ اقسام دیگر طالب‌دارد

KetabFarsi.com

اثر تابش آفتاب چنان سیاه و سوخته شده بودم که حتی مادرم هم نمیتوانست مرا بشناسد ، معذلك هرجا پامیگذاشتم فوراً عده‌ای ازمردم کنجکاو دورم‌رامیگرفتند. زهی افسوس دائماً باید دست‌این وآن رابفشارم ! و چقدر معانقهٔ پرشور بکنم ! راستی که این‌مردم نیك‌سرشت بیش ازآنچه دربیان گنجد مرا بستوه‌می‌آوردند . عمامه[1] ای که دورسرپیچیده وقرآن بزرگی که‌به گردن حمایل کرده بودم‌صورت ظاهرم راعیناً مانند یك«ایشان»یا شیخ کرده بود وبهمین جهت هم مجبور بودم تحمل این بیگاری‌را که خوداز روی اختیار انتخاب کرده‌بودم بکنم . اتفاقاًازین موضوع میبایستی راضی باشم زیرا این تقوای ادعائی مرااز شرکلیهٔ ایرادات ومسائل دنیوی محفوظ میداشت درصورتی که دوستانم ازآن درامان نبودند.وبدون آنکه مجبور باشم از کسی‌ملاحظه کنم صحبت‌های‌مخفی حضار راکه بطورنجوی باهم میکردند ، میشنیدم ودرعین‌حال که بادیدگان حریص‌و کنجکاو مرا ورانداز مینمودند یکی از آنها میگفت : چقدر آدم باید مقدس باشد که بدون حامی و مستحفظ برای زیارت بهاءالدین[2] ما از قسطنطنیه به بخارا بیاید . دومی‌میگفت : ماهم همینطور ! مگرنه ماهم‌بازحمات زیاد وشایان توجه‌بزیارت مکه که‌بهترین مکانهای مقدس است‌میرویم ! ومرا باانگشت نشان‌داده‌اضافه کرد : ولی این‌اشخاص که هیچ کاردیگری ندارند تمام وجود خودرا صرف‌طاعت وعبادت ودعا و زیارت

۱ — بطوریکه همه میدانند عمامه نمایندهٔ کفن میباشد که هر مسلمان مقدس باید بیاد دم واپسین برسرداشته باشد . قرآن اندازهٔ «کفن» (روپوش مربوط بمرگ) راهفت «اون» معین کرده ولی‌مؤمنین غالباً ازاین‌حدمعمول‌تجاوز میکنند وبه میزان پنج‌تاشش کفن راکه در حدودسی‌وپنج تاچهل‌ودو «اون» میشودازپارچهٔ زیبای موصلی روی سرانباشته میکنند .

۲ — بهاءالدین یابه تلفظ بخارائی «باوالدین» مرتاض مقدسی است که در تمام قلمرو اسلام شهرتی بسزا دارد ومؤسس فرقهٔ نقشبندیه است. مریدان او امروز درهند وایران وچین وعربستان‌وترکیه پراکنده‌اند . او درسال۱۳۸۸ فوت کرده وصومعه ومسجد و مقبرهٔ محصوری که هنوز در قریهٔ «باوالدین»،به‌یاد اوبرپاست به امرعبدالعزیز خان درحوالی سال ۱۴۹۰ ساخته شده‌است .

www.KetabFarsi.com

یکنفر جاسوس که نزد مؤلف فرستادند

مینمایند . پیش خود میگفتم احسنت ! خوب پیش بینی کردم و تغییر شکلی که دادم به‌نتیجهٔ خوبی رسید.واقعاً هم در تمام‌مدتی که در پایتخت ترکستان توقف داشتم هیچگاه گرفتار سوءظن این مردمانی که طبعاً بدگمان ومحیل ودشمن هر تازه واردی هستند‌نشدم. دعای‌خیر من‌از هرسوطالب داشت . وموقعی‌که درجاهای عمومی ، تاریخ وشرح تقدس‌و تقوای عبدالقادر گیلانی شیخ بزرگ بغدادرا تعریف میکردم عدهٔزیادی در اطرافم جمع میشدند . مستمعین از تمجید و تحسین من خودداری نمیکردند ولی‌چیز دیگری عایدم نشدزیرا تقدس‌مآبی این ملت باتقوی وحسن نیت حقیقی ازیک‌های خیوه بکلی‌باهم فرق‌داشت .

اما دولت را به‌این‌آسانی نمیشد فریب‌داد . رحمت‌بی که ذکرش گذشت چون نمیتوانست بامن علناً تماس حاصل کند جاسوسهائی در اطرافم گماشته بود . اینها همیشه‌در ضمن بحث ازموضوعهای مختلف تعمداً صحبت فرنگستان‌را بمیان میآوردند وامید داشتند ندانسته چندکلمه ازروی بی‌احتیاطی از دهانم خارج شده سرضمیرم را فاش‌سازم . وقتی دیدند بدام نمیافتم شروع کردند به‌شرح علاقهٔمفرط اروپائیها نسبت به‌بخارای شریف وتفصیل مجازات بعضی ازمأمورین خفیهٔ این‌نژاد منفور:از جمله دونفر انگلیسی بنام«کنلی» و «ستودارت[1]» . همچنین از توقیف چندنفر فرنگی که درین چندروز اخیرواردشده وآنها رادر محبس‌امیرانداخته‌اند صحبت میداشتند وتعریف میکردند[2] که‌آنها چگونه چندین‌صندوق چای‌مخلوط

۱– عاقبت غم انگیزاین دونفر شهیدهنوز هم درپردهٔ اسرار پوشیده‌است. حتی در خود بخارا هم راجع به‌آنها روایات ضدونقیض درجریان است. خواننده بسهولت میتواند درک کند که برای من غیرممکن بود بتوانم‌بدون فاش کردن ضمیرخود ازاحدی سؤالات‌لازم رابرای بدست‌آوردن‌اطلاعات بکنم، بعلاوه این‌واقعهٔ اسف‌انگیز چندین بار بوسیله «ولف» و«فریه» و«ت.و.کای» و نویسندگان دیگرجزءبه‌جزءبطورمشروح‌تفسیرشده‌است.این تفسیربهرعنوان‌چه‌رسمی‌وچه‌غیررسمی‌ذکرشده‌باشد دیگرلازم نمیبینم اطلاعاتی را که درمدت توقف دربخارا ـ رین‌خصوص بدست آورده‌ام ذکرنمایم.

۲– اینها ایطالیائیهای بدبختی بودند که گویا اخیراً آزاد شده‌اند.